

که با پنجاهت مذکوره رسیده ام در نالرش بودم مرا کجا طاقت کار و بار دیگر ماند و اما چون ایقان برای سخنان
مذکوره جنابکد بسیار نوشته بودند بنا بر آن ضرور فهمید گریه های خاطر خود را که از نظر آن توجیه ریایات و غیره پسند نمود
گزاشته برای پیش خط شما که از همه عزیز ترست با اتفاق دوستان صمیمی که مراد از حکیم ابو الفتح است رای عالی باد شانه
بر آن آوردم که بعینش نوزده طرف مالوه کوچ فرموده سایر مطالب شما را که در فرمان که صحیح است مطالب غیره سالی
است عطا فرمائید چنانچه تمام حقیقت از خطوط یعنی دوستان شما معلوم شد باشد ملتزم است مذکور را در توجیه ایات
و فرستادن اجبه و مثال نامطوره مراد از فتح صورتی پیدا کند یعنی فتح بوقوع آید با حسن وجه یعنی پیش
از رسیدن ایات عالی در اسبه و مثال آن نظر عیش و عشره مراد از نظر باد شانه است یا شیخ یا فلان بار اول از
آشنائی یعنی از باری با که در کارهای شما بنا بر آشنائیهای شما می کنم خلاص شوم کلیه مالتع و بابای زبانی
چیزی دست و بوی بانی را نیز گویند و منی پر کند نیز و اسخ معروضه نشان شما در نام خود که در شعر باغند آرد
از این نیز واضح گویند در این لفظ شکر است میان عرب و اکر و لغت کند اسی هر ششمتد خیر یعنی ای فلان که با این
موضوع گوش ما بر آن که از اندوه فراق و غم مسافرت شما که بجهت نصیب عمل بر شست منت نیگویم اما صد مرتبه فراد از
سالمی کنم و آن است که بعضی مطالب خاطر گیر میکند و از اطلاع ندان آنها بشنا خاطر مراد استلی نیاید و تحقیقت
انجا این مطالب چند وجود است اول وجه که مراتب لطایف و مندیها رتبه شما یک یک بیک بیک فکرم نمی آید دوم
وجه آنکه زمانه زنده شدن آگاهی صبح گاهی شام و امروزه فراموشی ماند از نسوم وجه آنکه اگر هزار ترو و کلامش از هزار
یکه از هزار گویا و بلند بیای مرتبه شما می نویسم حیوان من برید عجز من مرا بخوشا مدگونی نسبت میدهند چها که وجه
آنکه بسیاری مشاغل کار و بار دنیا که پیش نظر من قرار دارند بلوغ نوشتن آن چه حجم وجه آنکه انبوهی الهامی و جان
که بنا بر قوت و قات از یاد خدای عزوجل فرست مانع از نوشتن آن ششم اضعاف در شود در بارین
بر شست نوشتن آن فراد و مانند آنکه از وقت خود را در مواعدا برای تعظیم حکم این کلام که عمل بر آن فرست که آنکه
کلیه لایتر که چیزیکه یافته نشود کل آنرا که نوشته نشود کل آنرا که نوشته نشود کل آنرا که نوشته نشود
مطالب که بر مراد ایاد در کیده بانها را بر سیده عبارات نادرست باندازه فرصت وقت آنچه ضرور نوشتی نوشته
نوشته از مطالب آن رو دادار تصدیق شما باشد امید که مشاغل نفسانی مراد از مشغولت و سکرات

یا مراد از خدای غریمه شاعران جسمانی مراد از خورد خواب یا مراد از کار و بار دنیا مانع مطالع
این مقالات یعنی مقالات که در صدر کتب آمده مثل سبک‌ها و کتبی سنجیده و ایام رقت شما و خبر کجرات و شامت
و مقالات لاطایل اشقیات و تنگنا و غیره غالباً در خواست مرکب برندگان بسببش آید این طواری مذکور
و لطیفه غیبی و خطاب سخنان موعظ شدن بای در گزارش شما و غیره مقدمات مذکور که درین محل اول کتابت
بروش آید و ایام که شاعران ذکر شده را مانع خواندن مقالات نماید امی نیمه موعظ را مانع آید مطالعه خوانند
منو و در تقسیمها یعنی در زنده‌سی من شمار در دید اول وقت رجوع کارهای ضروری از خواندن با کمال عبارت
گردد بر این بنده در بی سر و لانه سر و معنی آید در دل معنی از اول از حضرت بشر بسیر و لانه یعنی
مخطوط دل که مراد از کجوتی بی پرواست هر چند معنی چند آنکه در از بزرگی شما یقین است که تمام عبارت
نوشته مراد از خواندن از خواندنش همین بر همین نخواهد شد اما اگر درش در گزارش که بر حلا متصفیا بشیر
ست بجز نیست که شما تمام مضمون نوشته مراد از خواندن معنی از معنی در شورش ام نیز خبر به که مرهم این دان
خواندن عبارت با کمال است اگر درش در گزارش برین مانع من بخپاند و خط در آن اندازد که هرگاه مشتبه کتب
ایده و این عالم از مضمون کرده پس چگونه یقین آن بنمایم که او تمام عبارت نوشته مراد از خواندن در از سخن خوان
اشقیات بلیدان بدینجهان محمد اول کتاب سینه و نگاه مجلس نشستن آنچه یعنی مطالب همه را آنچه از مطالب
بر مراد از معنی آید آنچه جایز القصر بود یعنی از مطالب بقی نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات
کتوب نیست این امور مراد از خواندن با کمال عبارت مطالب است و مانع این اندیشه مراد از خواندن
عبارت مطالب نمی بخشد یعنی زمانه شامی شی با لفتح و تا کردن در شکستن لبوا حی امن و استین بار
گردد آید و درم گیر برادر معمال فرس معنی بیان آید معنی ثانی است لیاقت یعنی زیرکی و هر چه
و چرب و ساریان شترمان آنچه یعنی از مطالب همه را یعنی آنچه از مطالب مراد از معنی آید آنچه
جایز القصر بود یعنی آنچه از مطالب بقی نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات کتب نیست
این امور مراد از خواندن با کمال عبارت مطالب است و مانع این اندیشه مراد از خواندن
توهم مضمون مطالب نیست این مانع جگر سوز مراد از خواندن عبارت مطالب نیست نمی بخشد

یعنی زمانه نماید یعنی استعدا بنا بر آن است یعنی بسبب بیاری کلام و از خطر انداختن زمانه از آن
خواندن با کمال عبارت مطالب عالی و نامحترمانه از حوصله شما خواندن تا خواندن منجم است که دست و پا را از نو
مطالب که تازه است و عبارتی طلبی در ملاقات شما هرگاه جامع انصافین برود و تا درین صورت اندک
قاصد و نامه که یکی ازینها قابل گزارش است از محبت مطالب اردشیر از گشتن از اینجا که گزینان زیاد
خود اظهار روی خود را پیش آن بیدار نماید و خاطر را از هیچ و تا پیشانیها که از جانب شما از حوصله برداشته
آن گزار در بر ما ندی باطن خود در نیات بودم که درین اثنا بعضی نکلا کنند و غیره منی بر فتح شما دیده است
صحت صورت شما گشت غرض کلام بر آنکه هرگاه که قصد عای استعدا صحبت من بخش شما در ضمیر من گشت
همان وقت مردم فتح شمارید گویا اشجار و عای من از درگاه مجیب دعوات با راجابت ایت علی الرغوم
یعنی برخلاف خواهش زانیان که مراد از امیران غیرت خالص بزرگوار مراد از کتابات البیت
زین گونه مستمند یعنی کشته و گرنجیه و مقید دولت الما هم در یعنی دولت در بان مسوازه تو با در
یا روغار یعنی اقبال باور کارهای نو با در این نوید مراد از فتح است قوادی نواد الضیم ملکم یلگ
للسببیت و تمیما للمسرة تمام نمودن بحبت و تمام کردن بر است این ابشارت مراد از
در فتح است که در بعضی مکالمی بود هری کشته و خیره بیاریان سید مبدل بدل کرده شده از المسم
زنگ بود یعنی از الم دوری نامر انجالی هم شما در رنگ بود یعنی انتظار رسید شتم که کی فتح خواهد شد
و ان شد یعنی آن ابام پایان رسید که گفتمی از در و در و زنگار یعنی در و دیوار که بنا بر سر
معم و کشید الم دور و چشمه شامات اعداد و شنید مقالات لطایل با شقا با ایم ما از ما سلفی روز بخاک
سیداد در تیغ خورشید که ذات خورشید است سعادت و نحوست هر فرد از مقامات
باعث بار نحوست ایام برای گشتن با تیغ نبرد داشته بود آن دل سینه آن دل که به
نامر انجالی هم حالات مذکوره در دست غم دالم گرفتار بود و آتش از مراد سرد
انجام شدن هم همچونای بخوشی و خورس آواز بر آورد و مشربیت
که ناسه را بوقت شاد ساهای آواز اند

پانزگرو یعنی کشاده کرد ای دل من که از ما سرانجامی صم چو منچه در مان لبته و با سگر بران غصه گویشم
 خاستان غم عالم از دست معاندان نشسته بچکر خردن طرخن آهشایدن وقت خود را بسیر میر نهائیک
 هم چو گلزار وقت بهار از قطار بر فضل بان بر پر و کار و از آبت لال جوی فضال آفریدگار لبه دمان سرشاک
 کرده در بختی خوری کا سگار گشته رویشگفتگی در دوخته بیرون کشیده ناسی مع باشد که سطر بان نو از ند و نام
 سازیت معرود یعنی بوق بختی گلوی شیخ سعدیه است معی فرماید سه نهاده پر خنگ نامی خویل
 پسر خگی وای آورده پیش به شاعر دیگر گفته سه بغر دیوس منباید نای + تو گوئی که عالم بر آید ز جای
 یازده معنی ابر از اتفاقات آنکه بجای بجد تیر عدد آن ده است معنی کشاده کثوده معنی خدارا گویند
 نام جانوری شکاری معرود بازده اینز گویند شل شطرنج باز و قمار باز و معنی بازی مامول اصید و هم
 بفتح تجنده جو آمد رسول پرسیده هه مقارن پیوسته و با یکدیگر قرین کرده شد مقرون پیوسته
 مال یعنی میم و بهره محدود مانه گشتن میباشد بر آکاری مجمع و آخر کار و بفتح بهر خواسته یعنی سیم نور
 و شخصی بسیار مال دار را هم گویند و مال اگر مال میگویند برین سبب که طبع سلیم لبو آن مال شود و معنی امینتر
 فتح کشادن نیز با حرکت زیر و آب در آن روی زمین بود نظیر بالسط صلیحا او قدر آتش فرط پیشه ستی
 و شتافتن بر کسی از پیش شدن تقصیر کردن الامر سابقا و در گشتن در کار پیش دستی کردن عطف
 مهربانی و گناه کردن و تا کردن گردیدن یک شدن گوشه صانه المد علی لا فاقات والد و اله
 حکایت اروالد تعالی اورا از افاق در بنجا کما و کیفا چون چگونه باب دروازه و باب کتاب پدر معنی
 حق نیز آمده انصرام کبیر سزیه و یاد بریه شدن و تمام گشتن و تمام کردن مال بعد بهره اطل بفتح استیاز
 گشته بسیار و جید کلفت رنج کبری بزرگ کافه گروه فرخورد الفتح لایق و زیبا کفیف کیف الفتح
 چون و چگونه محفل مستح جمع شدن موم و شکار و کلیه ذنبیل و حاصل کننده مقصد مقصود و این معنی
 ناز کننده نیز که تعیین نشسته فرندان محترمی بالضم در گیرنده و جیده و چیده مهمضم کیم و کسر سوم
 رفته سخت و دشواری و ضرورت مایه و خوان آریسته و آرد و با یک کار از اسیده گویند و نیز مجلس تمام خوان
 با هم باشند تقصد کم شده جستن و مستعمل و غم خواری و در حقین حساب فید کننده صمیمه سطر و فر

جشن بالفتح خوشی و کامرانی بتازیش سعید خوانند سوا سبب بخشش کنند فاخته کتبه و صمیم
خوردند یعنی این هم نفع و ابایم شده و مقصود تر و ضرور فالاهم ضرور تر و قریب تر و شاد و شاد و شاد
شود که اول پادشاهان بفرمان روشن حکیم فرماید بعد ملاحظه تصدین حکم شود که نشانیهای خود موافق مرتبه
مناظر بر آن فرمان کنند بعد از آن باز از نظر پادشاه گزینند بعد حکم شود که ذواته نماید پس در نیویست
در آن شدن قلمی باید تلمطف نشان ثانی یعنی فرمان حال این مشاغل مراد از نوز و ز و تقییم
ر سوم و عاودا و غیره تا الی آخر فخر و آمال اشیان یعنی عالیان نقالیض جمع نقص یعنی کم
کردن و کم شدن کمی او تعدی لازم آمده محاسن نیکی و پیش مردم معایب و عیب حاضر بوده
یعنی ضرر وار و خبر گیران بوده اند ختمه یعنی نظر یکدیگر یعنی بر عیوب است و عیوب خود حاضر شده یعنی
شده اینجالت یعنی عیب یا عیب است و از بد یعنی شما منقصت یعنی گزینی گویند یعنی شما
گویند نما از عیب یعنی از عیب است بلکه آن عیب نسبت بیکدیگر دهند برای انفع خود چنانچه پیشتر
سیکوی چهار تا و نشانی و اتفاق نادانگی میان نیک بد تمیز ندارد که نیک است بد کدام اتفاق
انکه از وی دشمنی کردار بخواهد که خان طوری بلا عیبی گرفتار باشد نقصان صاحب بد است از
تا و نشانی و اتفاق و نشانی آنکه مردم همیشه عیب کسی نگرند خواه دیگر از او بهتر و اندک اتفاق اینها
سین که مباد از گفتن سخن صاحب بر بجز در جمع کار فرماست شاید در کار یاد دارد و در شرح انداز
سجل بکسر کتاب قبل صحیفه که در آن کتاب بود و معنی حکم نامه پیاپی حکم و حکم قاضی و در آن فتنه
و مانند آن صحیفه بفتح و تشدید یا حضرت و عاودا از ال و در کردن استمال مبالغه کردن در کاری و
و کشیدن جد کردن تاویل گردانیدن کلام از ظاهر سبوی جبری که احتمال آن دروغ غایت چیزی در
انجام آن امور چون دل فطنت کبیر بزرگی و تیزی خاطر و دانستن حضرت بکسر نمودن و دانستن و آرزو
و بر گردیدن و دل کبیر اول فتح دوم جمع دولت و نصیم اول فتح دوم دست حرف نفع عین
و کسب آن بر اعیان و حرف ابجد چنانچه اب ت تا آخر و معنی نوع و روح مجرد و نصیم پسند آن در آن
که بندش میرون خوانند فکیف طایفه نادرست چند یعنی اگر چه شاه خوش مد گویند دست نما

هستند اما از قبیل آنها طایفه چند برتر است و آن طایفه است که از ظاهر کردن عیبی فایده نفع که از
صاحبها بیگانه اند نشی می کنند که سبب از آن نقصان آید و در بدویان نیز تشبیه کند و در اصل فایده نفع
و تشبیه کنانیدن بدست حق بر حق است و آن اخذ الوتیت که شیعی می عند الامیر الفقیه است
بر بدست نزدیک می فرود جل امیر ایشان شکست و فقیر با عجز و مسکنت پس در صورت مذکوره که ملاحظه نشی می
فایده و مخاطره بدست آن خوشامد گویان عیبها و ناپسندیا بعضی امرایان را که مراد از لذات دنیا است
مثل ظلم و تعدی ناحق رنجانیدن بگیرند و غرق شدن در لذات ظاهری مثل یاوسکرات و سرود که فستق
اماره ایشان هرگز از اختیار کردن لطمه آوردن این کردار می بد زبان و نقصان نبرد و خوشامد گویان بد کردار
ایشان از بزرگ اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد که نزد ایشان از عهد گذشته است خصوص نزد
بعضی امرایان که خوشامد و لایه بسیار لذت و دوست دارند چنانکه و قسید سوادگی افعال بر خود از خوشامد
گویان میشود از زبان دل خوش شده خوشامد گوی خود را دوست حقیقی خود بدیل فدوی خود می نامند تا
شده در اندک مدت مکافات کردارهای بد خود بجای میبرند که در گوناگون بلاها گرفتار آمده از
راهنمای متابعانیت شیوه اعا و اما الله تعالی یعنی پناه بدهد الله تعالی از آن کردارهای
و از شامت آن کردارها از شنیدن خوشامد الذالاشیا لذتیرین جز با طایفه مرحوم
مراد از باب اول در صواب و اخوان مان خوشامد شنو است خسر الدنیا و الآخرة زیان دنیا و آخرت
مرحوم بالفیج کشته شده و تمام داده و حقیقت نیجالت یعنی حقیقت مذرت و بلا گرفتار شدن
و غیره مذکوره لطیف بعد لطفین پشت پشت ای از ابتدا ای آدم علیه السلام تا ایام حال مشهور شدن و غیر
اقتصاد طلب کردن و خواستن آنها پیرو کردن آنها طلب کردن در ایل بعضی از آن
جمع بریزل نفع بوزال معجزه زایه و ناکس و سار جمع ریس یعنی هترو سردار قوم مشهور و گوی
داده شده و در عرفه صفا کبیر گوش کردن به شیعیان استماع و سماع شنیدن گوش فرا
و شنیدن و می شنیدن و شنو شنیدن و گوش شنیدن و در سرود و در شنیدن شنیدن شنیدن از خود
بیگانه کردن یعنی نفع بیم سکون با و کسوزن نه بر آورده شده و دست کرده شد کسوزن جایی

ممکن نیست و نه در ممکن شونده بهم گردیده مطارحات خود را می التماس حسین و طلبد استن تقویم
 حساب بحیالہ سبحان ہر سا تقویم دیگر میشود کہ تقویم پر بنیہ کار نیاید و در فرہنگ علمی نیک بے تقویم
 یعنی صورت متک بقولہ تعالی فی حسن تقویم درست کردن پیرہ سال گزشتہ و معنی رست کردن
 قیمت کردن چیز پارہ نیتہ معنی ازان سال گزشتہ و روز گزشتہ و نیز معنی کہنہ آید حاصل احوال
 شدہ طایفہ موجودہ میشود یعنی طایفہ موجودہ ازان وقت یعنی وقت مجالت صورتہ صغای
 یعنی سب و و حالت مراد از شنوایدن شنودن منشا آن ضمیر ان شنوایدن شنودن بر
 آید یعنی دستور میبود یعنی سن ازین سعادت یعنی مجالت صورتہ با وجود معنی یعنی کہ
 علو ست نمایند یعنی طالعہ عمر کردارک باز دست آورده دریافتن شین جمع سن بالکثر
 مردم سن علم نوک آن سن کہ مفتوح و بدان آن کلید و بدان شہور جمع شہرہ ہلال و معنی آبادی
 کہ از امر گویند فارسیست بنا بر ان **فقار الاثار ملک الطایفہ العلو تہ و اتباع**
 لم رضا تم سبب پرو کردن برای دشمن آن طایفہ علیہ و برای آید و نمودن خواہشہای ایشان یعنی
 برای این سلوک ہر وقت کہ باشا ملاقی شدہ ام از ان وقت نیک شما را از طلبیدن آن گروہ موجودہ
 مذکورہ منراہی آن عیبہا شنوایدن نیز از شما شنیدہ است ہر چند این حالت یعنی اگر شنوایدن
 و شنیدن عیبہا را فعان کا حقہ بیان نیاید ہست چون **منشا** یعنی منشا شنوایدن و شنیدن افعال
 و سبب طایفہ موجودہ و نیز برای حسین ازان افعال روزی تباک و محبت و نیکوایی یکدیگر بود نہایت خوش
 بودم ازین سعادت یعنی الحال کہ شنوایدن شنیدن عیبہا طایفہ موجودہ سبب وقت بیان
 یعنی آید چنان میجو اہم و ہید و ارم کہ شما ہم چنین خوانند کہ این طریقیہ شنوایدن و شنیدن از جانبین
 از خطوطا کہ از بزرگ اہ ادر اہ بزرگ تر یا یکدیگر کلام کردست و ان باشد اما بتر اہ کہ یک سخن از
 خوشا و خود آریہا چنانچہ رسم عادت انہای وزگارست در ان خطوط بنوشتن در نیاید بنا بر ان
 میجو ہست یعنی برای این کہ در نوشتن خطوط دقیقہ از خوشا بد و مطارحانہا شدہ میجو اہم کہ درین
 شوق او الاصلی چند از حقیقت حکمت خلق کہ بانفاق از با یامل و نخل خلق از ہر علمہا بزرگ تر

دور اصل مقصود و مطلوب از خواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم خلق است و از اینها که
 زمان با عجب آید که با وجود اینی که علم خلق نزد این زمان خلاصه تمام علمهاست و زمانیان حال این علم را
 از نظر انداخته اند و برود آن دست و قلم برشته تا نیا التماس مینمایند یعنی نوشتن حقیقت پر
 علم اخلاق منظر نوشتن آن در این زمان از شما سپردم که بنظر دور بین خود ببینید که این مطالب علیه را
 که مراد از علم اخلاق است و حال آنکه برای تحصیل این علم از باب مل و مخلص زمان قدیم اتفاق دارند و زمان
 حال و آن زمان را زین حقیقت و الواقع حقیقت اصل از منظر نوشتن بزرگان قدیم در زمانیان حال
 شما چگونه حکم و برای پیش نظر و قلیق شناس خاطر شما متبلسا می رود و نیز التماس مینماییم که اگر این
 معلوم شما شود که قول ما درست شود و درست و زمانیان حال که برخلاف قول قدما سلوک میکند پس درین
 نیز از شما التماس مینماییم که با اتفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم با پینه دارد و از هیچ حال نباید بنظر دقیق
 خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چند عمل کرده اند و چند کرده اند همیشه که بید و آب قضیب
 گویند چک و چاه اندک آب آب یعنی و آنکه بر باید سپردن مقدار تخم مورچه مانند گی که مانع باشد از بر آمدن تک
 در یافت و پاک کردن ماضی چیزی که کوشش مستعد دشوار کرده شده که بعد دشوار شدن شام
 بعضی باشد و این لفظ طینی است بعضی لایق نیز عفت خواب و فراموشی و بار خواری محسوس شده
 همیشه نیز گفته حریق سوزاننده و سوزنده و چیز سوخته و آتش زبانه کننده حوصله علف آن
 و حقیقت آن شریک مرغ و آشپزخانه است بر تریخ فقیه یکم سوم ابتدا از سودن در بلا افتادن است حال
 از مرن در بلا افتادن نماند می کردن مطاعن طعنه زدن و طعنه زده شده طعنه عیب کردن و گفتن و نیز
 و نیزه و لیا که بر حجیم بیخ و ناکس الناس علی اربعه اصناف هم الکیریم بعضی لایق
 یعنی که شخصی است که بر گیری صفا کند و خود خورد استی بعضی و یا کل شی شخصی است که هم خود خورد هم بر گیری
 اینجیل لایق و یا کل شی شخصی است که بر گیری نبرد و خود خورد کنیم شخصی است که هم بر گیری نبرد و خود
 لقمه لقمه جدا کردن در سردادن کرنا که از بنا خوشی جبر استیم بر کاری دشمن معنوی یعنی
 قصد شود لفظ و غیران بجای خواستن و ترجیح مراد معانی جمع کسان کسان یعنی بزور و تعدی

آنکه در شکستن چوب و فرغ در راه است و نمودن و تا کردن و چیزیکه بخوارش بود اتفاق خیال در جمع شدن دیگر
 چیز و چیزیکه ناگاه بود اتفاقا یک مسلک کرده کشیده طبیعت لباس کرده یعنی پوشیده جلالت
 بفتح بزرگ مظهر سلک و این مرادید و سلک سخن خوش و نمودن و منوی سفته و او هم بود و طعام کبیر نموده
 و کشیدن در است شدن و بچشم شدن کار و در هم درختن یافته شدن رست شدن کار و سلک شدن
 بجای کوشش یعنی بادشا و از انجمله سراسر ای بادشاهی سکر بفتح صوت و شکل چهره وی گویند و
 نیز خیاچه گویند پری سکر یعنی بر چهره نیر که صفت پیکر پری همین از حق چهره کرده اند و دیگر اندام آنها مرغ نیست
 صغیر بصا و غنیمت و سحر و رای و همه خورد و قیل از باب کرم یعنی خورده شدن جمع آن صغایر تدبیر صلاح
 اندیشیدن و تصرف کردن و حدیث و روت کردن از کسی اندیشه کردن رعایت کار پذیر و پذیرای
 پیش کسی رفتن و امر وی قبول کردن و در گذر آید به است متعلق از خیمه چکن زنده اجتماع کبیر فرام آید
 و گرد آمدن عالم کبیر و نفع لام جهان اعمال بفتح جمع عمل کار فرمودن و کار آوردن کار بستن عمل نتجین
 کار بستن و کار فرود گیر کار خود کرده حکم باضم فرمودن حکم کردن میان کسی فرمودن و بختین و استن
 و سیاهی کننده نیز کننده نیک از بد و کبیر بفتح کاف حکمتی استی عقل و خرد و ملوک نهد را گویند
 کبیر بر شده و بزرگ شده و بزرگ طبیعی چیزیکه بنسبیت باشد حیوانی جاندار قومی بضم کاف
 و لطف مقصود بصوت یا جمع قوت بضم ر و زی قدر حاجت در و علف حوش و توانائی و طعام
 قوای طبیعی قوتهای خوردن و آشامیدن قوای حیوانی یعنی قوتهای شهوت و غضب و است
 بدین عدالت برابر و استندگوشی آن منبج راه پیدا کرد و پیدا شد و راه روشن استقامت کبیر
 شدن در است با تادق و ایم مذق طلب همیشه کردن عافیت برقع کردن خداستعالی از علتها و جوتها
 سلامتی از اتفاق و خواهند طلب کنند و ثوق از مردم و تور و مرغ و با طعام در دیگر و از موسی خوانند بگفتن
 آیدگان بقیت زانیان که پیششان خواندن این علم عمل بر آن منوحست و جویان این علم نیدا
 رابطه معنوی منگوار و یعنی اگر چه نانوشتن از آن علم بسبب پیش آمدن حالات مذکور به نوشتن
 مطابق قواعد است اما محبت شما که بر من چاپه غالب است مرا بر نوشتن با پی بر جاد نوشتن نسبت به

بنسبه خود مراد شاق بر نشستن آن بسکند بنا بر آن ضرور کرنا و جبر خود را جای طعنه و نمان ساختن
 مخصوصه از آن علم که از روی اقصین یاریا باشد شما و زبان بر این چنینید و گردن نهستند بصدق این کلام
 که خدا با صفا و بی کد بگیر آنچه صفاست و بگزار آنچه کد است بشما نیوسیم بر باطن حقیقت که شمس یعنی
 بر باطن شما که باین صفتنا صوفیست پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام ثبوت هر چیزی بر یک چیز
 بنا و نسبت که کار و بار آن هر چیزی بی آن که پس نیز کمال هر آنچه نمیشود از آنجا مابدا می کار و بار بانی آدم
 که آنرا با عالم صغیر نسبت دادند بکار گزار می نفس ناطقه است و در او حکام بر پریندن عالم کبیر که مراد از عالم کوچک
 یا مراد از معرفت حق بر حق جل شانهدست نفس ناطقه که حساب برای تدبیر است متعلق است پس در نصیوت بر
 ارباب نشخا هست که اگر دستور العمل نفس طایفه قوی طبعی که در دل که مراد از خود در آشنایند است و قوی
 حیوانی را در عمل که مراد از خود است و غصبت چنانچه این امور است هم از نگاهندگان نفس اند و این انبیا در ملکات نفس
 زوال نقصان پیدا کند دست باشد و از زیادگی در حکام ان دستور العمل تفاوت نهند تا احوال تن از ناز و
 روز معرفت و صفت و جبر کار نامی نیادی است بگذرد و اگر خلاف حکام آن کند صحت عاقبت از این
 زایل گردد و در آن مانع الکاتب آدم شود همچنین با ملک مملکتی یعنی چنانچه نفس با شاه و پاسبان است
 همچنان که میان عالم و عالمیان با شاه و امر است پس اگر با شاه و امرانند نفس از روی انانی بزرگی بکار آمد
 که برای تشخیر قلوب بینه آدم دستور العمل خداوندی است دست محلی و موصو گشته از راه انصاف که در آن نفس
 برادر باشد توجه بلیس انجام و احوال عالمیان که در نصیوت همه عالم و عالمیان دیده شوند و اگر خلاف
 احکام حکام اخلاق عمل نماید برود بنیان و شست در سر زمین بجز فرد آورده آورده عاجز تر از دیگر زبان
 گردد معلوم شود که خانخانان با همایان که در فتح با او شریک بودند تا هموار بود و بشد پیش منصبی عنایا
 با و شاه بی در حق دیگری از همایان بخواند که بران شیخ بر مزوایا بطریق و غلط با و نیوسید چنانچه عبارت
 آئینه مثل تغافل و بردبار از منزلت و تفصیلات همایان بود ان معنی سید هر نفوذ با بعدن جور بعد الکو شاه
 میگیرم عباد از نقصان بعد از آن و یعنی قوادن از شوکت شان سچو بگیرد زانیاں عاجز شدن عمد محکم الطوار
 یعنی نیک طوار از طورهای تشخیر نمودن قلوب بر نام و شوا و ایام که از عمل نمودن بر آن با و شاهی سعادت با

دلی زوال گردید و بیخ چیز است اول است که از اندک و بیش و از لزل و اشرف صبور عالمیان آگاه باشد و
 موافق النسایب اعمال آنها نظر و نوازش باید فرمود و وسیله تفات یعنی باطن مردم معتبر حد کس را
 از جاسوسان حاضر کردی که نیا باشد یعنی کی از خدمت جاسوسی بگری اطلاع داشته باشد که اینم سخته
 جاسوسی مظلوم است همه گیر افتناستند یعنی با وجود محبت و شنائی داشته باشند تا یکی از احوال خدمت گیر
 خیر و نیشاند که مبادا بیکدیگر اتفاق نموده بر کسی بتان نیند از ولایت و شهر خبر دار بود یعنی از نیک
 و ماند بود کانی لایت و شهر و وسیله جاسوسان خبر گیران باشند و صدق چهار و کذب نیز یعنی از خبر
 نیک بد جاسوسان عقل خود در یافت کند که خبر دادن ایشان نزد یک صدق گمان می افتد یا کذب و هم تعاقلی
 یعنی درنگ تحمل کردن جزا و کافا تقصیر مردم و اگر تحمل کردن نتواند باید که بر جعلی صاحب تقصیر حمل کند که این
 تقصیرات از بسبب ایشی برزده و از همین ظلم بر آن چشم نیکن در تنبیه نماید غرض که بخشیدن تقصیرات مردم را
 فرض داند سوم از بزرگی شان شوکت ظالم و از قربت ظالم که با خود داشته باشد منظور داشته و در مظلوم از
 گیرد و مطابق ظلم بر مظلوم باو تنبیه نماید چهارم جو امر و است و آن است که دنیا را دشمن خود اندازد بسبب آنچه
 مانع راه دین حدیث رسول مقبول و صلی الله علیه و سلم و زبونی و ناپایداری او را بر خوانان بان ظلم سازد
 به چشم راه انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب بدو ترک تعصب است که گروهی بر خلاف مذہب باشد سو
 او کم در کس و دشمنی نه بنید و از روی علم و لطف از مذہب خود پیش او ظاهر کند و همچنین از مذہب او سیر
 بهر حال خلاف مذہب او راه وسطه دشمنی خود در حق او سازد و موال او را از استعدادین نگاهدارد و عزیزان
 دینی بتها و چیزی دست و غلبه کنند حکمت عملی است در مصالح و حرکات را دمی فعال صنایعی نوعی
 ملت با دل مکتولام شده و مفتح یعنی گروه افادت فایده دادن خرف فتنین مسکون فاسقان
 خلال میان آنچه از میان ندان برون آید اتحاد تحف و ادان و ستادان و است تبا شدن یعنی
 همه سنگ پایت فرومایه شدن ناکر شدن مطارحات با یکدیگر سخن کردن صدقا بفتح زده و سیر
 جمع صدیق و صادق مفتح و است و کبر صادق است گویند است که مکتوب است گویند و قول و حقیقت
 عمل باشد صدیق که بزرگ ناخوشش منصف نگ کرده شده انصاف نامان و ان چیز را لای نفع لای

دو الف مرادید سودی او گشته منصرف زر اندوده بهدم بار بخت و افاق متاومی از
شوره فقدان یافتن امام بفتح نون خلق عالم طاری پیش آید و در ازنده طلوع کند کسان
از شهری ملا یکسر خیری از پیش خود نشستن و نوشتن فرمودن شهرک تناک کننده آنگاه که با نفع کردن
طبعی خیر که طبیعت باشد قدره بالضم توانائی و توانا شدن نقا و بالفتح و لشدید شنا
تا قدر شد طاقت توانائی علیل بفتح غین میسر شده شدن و تشنگی نادان کشیدن و بهوش
مرات سیال و هوا علیل بفتح عین بنام و مرخص اعراض کسیر و گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض
ضد جبر و معنی استغنیز آید مستودعات چیز بود بیت فرا داده شده مستودعات دشته شده منتهای
و مانند گان خیر اس بفتح همزه در بایت از باس فتح معنی نهتری کردن معنی سر رئیس سردار قوم و هم
استظهار کسیر سز و تالیاری خواستن کسی بر کردن و طلب شتی کردن ظاهر کردن قوت کردن
خرید کردن از دیار و فرون استطاعت توانائی و قدرت طبع بفتح کیم سکون دوم شد و حر
و هر کردن دم زدن بر سکه و شمشیر زدن آوده کابل آشکارا و گافتن و تحقیق چرک و زنگار گرفته
و کسیر کیم و سکون دوم جوی روانه منبج بفتح راه روشن و فراخ و راه آسناج شده منبج راه آ
ملا ظاهر آشکارا و آوزگار و شیطان گروه ملا بالفتح و کسر صحر او آشکارا و بالفتح و کسر استوار شدن
و پر شده از چیز و بفتح کرده مردم بزرگ خلق و غوی محاربا جمع عربتین خشکین شدن و بفتح
سکون یاسی کا زار مشتری خریدار و نام به مشا به دیدن تهر و آمد و شد کننده و جوی
کرده و مقصر گزینان مجرم گناهکار موش بستر گزیده حضرت بفتح گزند ملا کیم لایق نعره آواز
خیر مرگ داده شده بنید بفتح اندک نشاط غوشی ناقص کم نحو راه او سخن نسبت و آسان
را گوید و صطلح سستی و ساوس جمع و سوس معنی بود شیطان اندیشه بد و آواز پروانه و
و کسیر بی و نا عداوت دل انداختن هو آسین هو اندیشه او و تصه آرزو و کسرت دل بودستی
که از زمین بر آید و بفتح تا و الف میان آسمان زمین و در جقیل و اب و موسم و باغ کرده و نشان آرزو
شده نام نهاده و محبت سگد مرثا مرعت کاهشت مزاحمت مزاحم رخ و اوان مخا

و شنی و خلاف کردن مرهم در وی نرم که بجا احت میزند آن روغن کبچرست که در آن موم را حل
 سوده و در دیگر انداخته پزند و مرهم خسته بند یعنی بند که برشته بندند مشتمله بالضم پوشیده و پشمیری مانند
 کرده شده و موم کسور و پشمیری مانند کفنده اشیا یکسره مانند شوق و نفع مانند شبیه بالضم پوشیده
 و تخمین مهره سایه که بندش پت گویند آویزه آویزه تیز تره تیزی گوشواره ملازمت با کسی پشمیری
 پیوستن موصالت با کسی پیوستن شکایت با کسی تار صبر قدره توانائی در رسم یکسره جمع در مده
 بهوش و چیده پریشان در غم درم معروف صد و تخمین نزدیک و ساختگی لایعنی سخن بپوش
 و جاسر کوتاه که در وین پوشند و در دوزخ قصه با کسر و تشدید امر حال سخن که در دل باشد اظهار آن
 حکایت در از و خیار مشنیاں استقامت با بیار شمشیر نفع و تشدید بوی موشی اندکی و اندک یکسره و نفع
 دوم چیزی که بر جغرات و شیر اشید بندش لایعنی مانند تباعض همه گیر از شمن و شستن لقا و نفع اول
 و گزشتن تریز جای رفتن نام و زمان و قاذ و قور و سوشن بالضم و بالفتح نیز کلال مانگی که در
 دل یعنی چو لیری چو قوت و چو دست طرفه بالضم خبری بود که بچشم غوش آید و منجی عیب کیا است
 دانش مثنی جاسوس باز داشت شهادت گواهی ز غم نفع بنداشت باطل سلیم نفع دست
 دستا در سیده گزیده یار و دست صد قلعه تیزی سر حلقه یعنی سردار قوم محسین حلقه مجلس که در
 باشند حلقه زر و حلقه زلف سدا و بالفتح رستی در کار رستی و لقا و دست شدن تحفه نو با دهی
 پیشش رگدزد را بگز راه را بگز با کاف فایسی ای بگذر و نیزه امراه گزشتن قافل گله بالکسر کایت
 بالضم موی و قیل با کاف تازی کله بالضم و تخفیف یک دوک بسیار بالفتح و تشدید در سه و سوز و
 شکوه کبر گله و گله کردن و بضم و با و او فاکر بیکل با قوت و مهابت بزرگ عظیمت و ترس و مهبت نیز کبر
 و خورد و محله و بعضی نفع یکم و سکون و مبعی و خورد گفته املا ز شستن از یلقین غیر از احوال نویسان
 غیر از یلقین اقل از کله اخص خاص جمله تشدید بزرگ احوال تشدید لام و دون المبع قوت
 و توانا و رسانیدن سخن بحد تقریر قرار دادن و بقرار باز بر زن و انداز و کردن اندازه خبری بگاید
 و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تذکره بایکد گیر یاد کردن تذکره نوشتن بوقلمون نام تمام

رنگ بزرگ بوقلمون بیابانی می باشد یعنی جاسه که مردم بزرگی نماید و کنسی که مردم بزرگی بر آید بوقلمون گویند
 بوقلمون جاسه که مردم با قدم ساعت بشعاع آفتاب یکی دیگر ظاهر نماید پاداش سگافات یکی
 یعنی جزای نیک بود در جمع در بالضم و رای مشدود و در آید در صفت صمیم و صمیم سطر شدن سطر سوم
 جمع سهم یعنی تیز در فکر یعنی ترس است ملاطمت ملاطمت ملاطمت در بحوری چاری مقوله
 گفتار و زبان متوجیه حیرت ز و اهر روشن غرر نفختین و شنائی و بضم سپید بیابانی و اوایل ماه
 و بزرگوار تر بیا و آمرزنده قدر نفختین اندازه هر چیز در آن که تضاد قدر گویند و یک اصل سکون ال معجز
 و یک بدق نفختین آماج و نشانه تیز و هر چیز عرض منافع هدم بار و محب موافق در حال و دعوی که هر دو
 دم بر آید در چون دم بگیرند هر دو برای کشیدن یعنی دوم در حال از آب بر آید تا هلاک گردد و مستعالی
 بلند و بزرگوار شوند و آینه ز نیکه پاک شود از حیض و نفاس او وای سیراب گردیدن محاسبات با یکدیگر
 حساب کردن مسافت دور راه ارم بکس طرح شد و نام جای پذیرا و بقیال شهر ایشان ارسام
 نقش و التیام بوسه دادن انصرام انقطاع و استقص استقطع الهام القار الخیر فی القلب بطریق انصرام
 ریخته شدن آب اشک افصح زشت تر مختصر کوه افراد جمع فرد یعنی تنها اخلاق خوشخوی و شکر
 تحصیل حاصل کردن جدا کردن شست پریشانی و پر اندکی توابع در میان دوست کرد و دوست
 و با بخت بد شدن و بر خوردن دوست خوردن بار یک مین کتیه مین عیب مین و انا خرد و ان عیب
 و بار یک ان نکته و ان خرد و بالضم برنده هر چیز نکته بود عیب گناه حسن و خاشاک و معنی شراره نام یک شکر
 از بجا است یک شک تاثیر اثر نشان باندن چیزی زرا کردن نشان در گردن تیره با بای فارسی
 بجه معنی خوش خورد مسات که نشانهها جمع سمت و نفع شین علامت سمت راه نشان قصد
 نشان کردن و ان کردن سلاک شده سوزن مر و در بد رشته و نفع سیدین رکشیدن چیز سمع شنیده
 صواب نیکی دستی درستی و حقیقت همین چشم چشم آید زرد و دیدن ترا و چشمه آفتاب زانو و نگاه
 و دم و نقد و دیدن جاسوس و هر و گزیده چیزی نفس چیزی باران پیوسته و بر یک از قبله بر آید پله ترا
 و است کردن استی چیزی عرقه راه و نفع نام جای بکه و عرفات نیز گویند عرقه آشکارا و راه کشاوه

سرتیبا پرورده شونده معتقدیه اعتقاد کرده شده برود و دین جاسی اعتبار مذهب بالضم لیم
و دوم موم شد پاک کرده پاکیزه و کرامت الودن لوث بودن آلوده آلوده شکر الحق دست و است
حقیقت برستی چیزی ظاهر شده بیان اذنیال منها صدعا گوش نهادن غیبت شنیدن ^{صعب}
بفتح تند و سخت تراحمای جمع نحو الواح گوناگون احسن حساب کردن ایضاح روشن کردن
و هوید گردیدن مهم کتابی اولى الا بصار صاحب کتابی اولى الالباب ^{لخصر} احسن جزو
جد کردن بلذیکر گیر و هوید کردن و پاره پاره کردن و فصل فصل کردن کتاب سخن اندام اندام کردن
راقصا بفتح آن بضم زور و قوت تشنه معروف و شایق تشنه شرک الامرین فی جزو واحد معنی شرکت
در یک چیز چنانچه الزید کالاسد یعنی زید مانند شیرت اشتراک با یکدیگر انبازی کردن تحقیق با هم
حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن و استغن سخن و استغاری غیثن و جامه برهم بالفتح مجلس
شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی برهمه معروف بجز عوریهندی ننگا خارستان جای سختی
در دما خرامان نازان و خوشان خصوصا خاصه برگزیده حضرت نزدیک چیر لقال کلمه حضرت
فلان نزدیک شدن و درگاه بزرگان بجز کحدث بالضم نوپیداشدن که نبوده باشد سخن
بالفتح و ضم دوم کلام شهود و دین صلاح سالکان شهود و تیه حق تعالیت یعنی سالک که از
کثرات موهبا صوری عبور کرده باشد و بتمام عیار رسیده بدیده حق بین بکلم بصیر الذی بصیر
در صو جمیع موجودات مشاهده نماید و چون خود را و همه موجودات را قائم بحق بنید لاجرم و غنیت در
نظرش بر خاسته باشد در هر چه باشد بنید و هر چه و اند حق و اندس رویت حق شود بود
خاصه حضرت وجود بود ^و شریف بزرگوار و در عیب رسیده اگر بنید در دنیا آنکه مادرش آل رسول
و پینه طریق راه اول انوار طریقت کرده بود از میره کلیم شهبین پلاس مخطوط و طبق آسمان ^{نیکو}
و مذهب دین سنت طبیعت و معنی راه طبیعت سرشت عورت بکسر غزیری قوت و چیزی و است
و کرده است یافتن چیزی عیار کرد و کرد و ت و گرد آورده و العیبه ترکیب بر نشاندن چیزی
در جای نشاندن چنانچه کلین خاتم و پیکان بر تیر و نهاد آدمی و خزان ترش تفسیح است کردن

و به چیزی و پس میگردان و چیزی اند جای نشاندن ستره پاک مساکت و از آن جمع مساکت
 و مسکوت یعنی کسری که محل رفتن مسلوک راه سپردن و معترض در آنها مشتق می تصان کننده آنرا که در معنی
 یقین کننده مطلقون غلن کرده همچون ارواحیه مساهم بضم و کسر با کسی قرع اندازند و هم نسبت
 تا قنای بی نهایت سهولت سهولت اصل داده بر چیزی بان نیز بانی اسکوته فی محل البیان بیان
 یعنی خوشی در وقت بیان از قبیل بیان است حقیقت است پند شستن و تصدیق کردن به بود آنگاه
 چهار نیکان بر این نیکان نقیض لغت ضد ضد چیزی مخالف نیز مقصود جای آنگاه مقصود
 آنگاه کردن جای آنگاه زمان آنگاه تشبیه مانند شکل تقویت محلی شاری طایبی نوشیدن آب
 مطعم کبسه عین مطعم لغت میم و کسر عین محل شیدن وقت چیدن محل خوردن سنا کس
 کردن زن خواندن ملائیس لباس کردن و خواندن و معنی پوشش طلیسین لغت میم بی جامه پوشش
 مستاحب جمع لقب آلام در دما سارست با کسی یا چیزی آگوشیدن و در کار سنج کشیدن
 خوی گرفتن و آمدن اندوه خزان بامی معنی بود ترجمه که برای مصاحبت و معنی به نیرست و در اصطلاح
 یعنی در ترجمه فیست بسیار آمده است و نیز در آخر آن خوش کردن شور یا بوی بسیار دید چنانچه زیر یا شبان
 و معنی آتش و مودی که صحبت بسیار کند و صحبت خاص حمل بان افعال جمع نقل کبسه و بفتح تا و سکون قاف
 گران کردن بوزن بدست گرفته بنجیدن چیزی تا دانسته شود گرانست یا سبک بفتحین شاع خاتمه
 شیر و سخن واضح بفتح ضا و حمزه حاسی مظهر روشن بهود االقاب جمع لقب همایون فرخنده و
 لضعفت و اخرج بضم سیم و فتح ماراه فراخ احوال جاج کشیدن احوال گز شده جواد جمع
 بفتح و سکون یا ر شده و نیکو لوان جمع لبع سوخت مال مال بی نهایت احوال به شگفتگی احباب
 جمع احوال به شگفتگی ای در اندر کالمعوم احباب کبسه ستره خوش آمدن و شستن بر هم بر گزنده
 پریشان بگذر سب خاستت فردیگی و تهیدی شاع شاہراہ تراکیب به نشتت لکم بیم
 نقاده سترکم بر نشتند به نشتند و قار بزرگی و گرانی و حرمت و آرام شدن و اصناع
 نهادن احوال مقصود یا خود صورت کردن چیزی را و صورت بستن نزدیک شدن بقانون حاصل صورت

فی الحال خیال مستحسن و آنچه دیده شود بخواب از صور و جزان یکی از هوای لطیفی است و آن قویست
 که هر عکس را از درکات محسوس در بر حس مشترک می افتد و صوت آن خیال تصور میگردد و چیزیکه در گشتند
 نصب بجهت رسیدن سخنان و چیزیکه اگر در سر افتد خلل مانع و نیز خیال امثال عالم را گویند و آن برزخ است
 میان عالم ارواح و جسم یعنی دست نیز بنظر آید برزخ چیزیکه در میان دو چیز جایل باشد و آنچه میان
 و آخرت باشد و آن وقت موت است تا وقت قیامت زیرا که واقع شد نیست میان دنیا و آخرت و روح اعظم را
 نیز گویند منکوب سختی زده نکبت نفع سختی در زبان رسیده عصا بالضم بکاران گردان است و این کتاب
 دستاویز برای قاری آنچه مردم بر آن تعلق کنند و هر چه با لطیف بود و چیزیکه نیاید گویند و کیه سازند
 و سادۀ ایشان و سادۀ کفیل عنایت انطام بهم برین شهره بالضم شهر زبیدی خدام
 خدمت کرده شده یعنی بزرگ متضمن در گیرند و آنچه در نامه نفاذ و رون تسویق تاخیر کردن یعنی
 باز ایستادن از کار و بی همی کردن کاری دیگران کردن مخاطب نفع بیم کس طرا سخن گویند و کسکه با
 او سخن گویند معاتب نفع بیم کس تا عتاب بکنند و نفع ناکسکه با و عتاب کنند بلوغ آنکه سخن آنجا رسد
 که خواهد پیوستی حاصل فر کرده گوشه محصل حاصل کرده شده مسافده دوری منجاصت
 با کسی دوستی دشمن سده بالضم در دین بضم سمن تشدید ال بهلین پیشگاه و گاه سده جمع و آن
 خادم شره بالکسر تشدید ای یعنی حرص مالاکلام چیزیکه در سخن در هر رساله کتاب خورد نام
 که برای دوستان و نیکو زریل جارتا به غیب این جانبی پدید و ناپیدا ای خدا تعالی قبل القرآن و قبل
 الآخرة و کار پوشیده باران ناپیدا جمیله نیکو و خوب ملاطفته ناطقها هوای خواش اول
 میان آسمان زمین دوستی و مو با عقل و ابر نفس که از زمین بر آید مرام مقصود کاش و معنی در اول
 کلمه است که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کماخ نیز خوانند و دوم نام شهرت معانی
 و در زرقتن و سیر اشیدن و شتافتن و نیک گریستن اوایل پیشین عیب پناه باشند و فرزند مردم عوا
 و عقاب جمع فواج فوج بوسی خود فوجات جمع رواج جمع رجا کسروی با و قبول بود که
 با و آید مضایق جمع ضیق کسرتکی و نفع ضاد تنگ شدن و نفع ضاد و کسراسی شده در کتاب نفع

و کسب و سکون یا نگدل و نام شهری از شهرهای بسیار مساحت پر امن خانه مساحات معین
 مساحت پر بو و وسیع استانبان مذاق بفتح چشیدن و آن شستن از ذوق است با الفتح و انشد
 آنکه دوستی با کسی ارد از خصوصیت نیز یعنی کام زبان یعنی جایی چشیدن و منی با یک بینی غنچ بوزن
 تاز و کرشمه کردن با سحر یک مصدر منبر یعنی خرابیدن و کرشمه کردن و بعضی فرنگها بضم اول غیر یعنی کرشمه
 بنظر آورده کرشمه یا بضم منی سرین مردم و لال جمع لال بفتح و بالکسر تاکننده حسن با الفتح و انشد
 و بضم سوئی گویند از جوان بسیار لال با کسر و حسن با الفتح و انشد و معروف یعنی بلیغ و بیج کنند
 وال راه نادر یا اول جو اندوهی و جواد و اول منافق را گویند که با یک چکس یک حال نباشد پس
 ظاهر فرید از حلاوت شیرینی ابراز بیرون آوردن صغیر آورده صغیر لکبر جوزی خورد و می گویند
 یعنی در نداشتن غیرت رشک داشتن بر عورت آنند و کرده به بصاعت سرمایه اخذ بفتح اول
 و سکون غار گرفتن بر گیرنده ارشاد و راه نمودن بیان است سد او جمع سد یعنی بهت که لطیف
 و صفات حق تعالی شیرین کار و نمکار و نقر کار و بار یک کار و داد و دنیا و یکبار و خرد و بیا و تازک و بار یک
 و درین پاکت حقیقت استی در تنگای این کلمه چند مراد از نکارم اخلاق پنج چیز است امور
 مراد از نکارم اخلاق پنج چیز است و عمل بهستیا می آن ضمیر آن سوی سخنان هر که است سخنان
 مراد از شکلات گلستان مراد از آنجا که سر سوده اند یعنی شیر مردان از خدا ای دوستان و دشمنان
 کل زندگانی را با خبر رسانیده اند آنکه با دوستان یعنی آنکس از دوستان بطور دوستی نماید و غلام
 آنکه مرودت و خلافت است اگر با دشمنان یعنی آنکس که با دشمنان دوستی نماید و کار ایشان
 تا خود بگیرد می سر انجام نماید آن مراد از قبیل شیر مردان است که کار خود که در سر انجام می جو روی کار
 و شرب است معطل داشته بعضی خواهی و بدانند شیبی دشمن کار دشمن که در سر انجام می آن کار بی روی کار
 خدمت در وقت دهر و این یعنی این طور زبیت که با دشمنان ساختن باشد و با دوستی با دوستان زندگان
 کون و عمل بر کارم خلاق پنج چیز مذکور کرده اند و سید رضای الهی ذخیره برای سایش عیبی نیست
 آسود و اندر یعنی شیر مردان از خدا همان بهتر یعنی همان خود خرق بلا و حریق ابتلا دنیا و نگرانی در

و حامل سکارم اخلاق پنج چیز است: محلی با دشمنان و زیستین با دوستان مستقیم پس مراد است که زبان را از گفتن و دست از نوشتن کلمات مذکور خاموش و کوتاه سازیم که گفتن و نوشتن آن گویند و نوزده نفع بسیار و هر چه حکمت نابغه حکیم مطلق متصف به است که تا آنکه شخصی خود را در مذهب اخلاق و سازد و علمها مذکور خود حامل نباشد دیگر را از گفتن و تلقین او بران عمل او تاثیر می نفع نیست بیست بیست شارب غرست و سالوس خیر و مراد این کجا باشد معنیست سخن از کندن از دلی که بی اثر است و خرد خرد و همین مراد از خرد کتور است سر این سنت است ضمیر این سوی کلمات که تا از مذهب اخلاق صد و نیا تا تاثیر نمی خرد برین ختم شد یعنی ختم کتابت برده کردن برای رزای عمر شما کردم بیرون نمی نهم زره خصما پای یعنی سواهی کوتاه کردن سخن از مقدمات مذکوره بسازد کلام خوانیم این خرق نیزه چند چیز چه جای دراز سخن بلکه این سخن است که سخنان نوشته با لار هم پیش شما نغز استم بیار آن که با وجود آنکه بیست و از مراتب شما خود در آن چون نیک نگزیم بر خلاف معمول خود بخوشا آمد که گوی ظاهر هر چه ترسانان از مزه تیرگی پر دیدیم و ازین طور نوشتن بر خلاف خود زیر بار خجالت که بمقابل شد ترین از افراد خجالت است عاجز و شرمناک شدم الحق یعنی راستی است که از نوشتن بطور ترسانان بری الذم است چه اگر یا طبعی در زبان گفت و گوی خوشا در زبان بر نگین ام و کار با اهل تعلق بنحو شامی حسن بل به لطف اما از اینجا که در حق نوشته نویسی تا قص العلم ام همچو دیگر زبانیا که گفته نوشتن آن نمیتوانم نیز علم ناقص من بسبب عطشان و فرشان در عیار هوا جس نفسانی و سواوس شیطانی که مراد از روزگار باد شاهی است اما عملهای قبیح آن نمی شناسد و هو علم من که پیش او عمل بر خوشا مذکور در از نوشتن بی ادانی آنرا تنگی در چشم و کجلی پر بار و نیاز در کجا اقبل سخنان است و دست انکار و تا آنکه یعنی با وجود اینتنی که نوشتن بر خلاف عقیده خود بنوشاند و بطرحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده با فتنه و شل این زبان و اب اولی خوشا نویسی که در نوشتن آن توضیح او قیام نمودست مذرم و آنچه نوشته ام پیش نظر علم من خوشا و نیز بعضی از بزرگان و دوستان شما و ما بنا بر آنکه کسیا از پیش ما همه کس هم با برایی که دادن از دستا بشن کما و قیام بدستی خاص شما نسبت خود او کردن سوم دوستی شما که در حق من از دوستی های دیگر دوستان

بالای آمد این حرف ریزه مرالیند نمودند با برای آنکه سخنان کوچک چو لهر روشن کرد استخوان و آتش ایشان در روح
شما در روح شما نوشته اند خدای غفور حل پسندیده شما کرد و این کلمه های است از جا نشیخ در حق روح اجله اجلا اند
من هم قسم با بسید امیری دیگر برای آنکه عبارت است عبارت من در نظر اجله اجلا ناسوزدن انکار و سخنان
در حقیقت خود حسن اقبال پسند نمود حسن احسن گفته پیش شما که خریدار و حربه آن معیبت آن و عیب پیش از دست
که شما هم بپوشید و بی و آن واقف شونید یا بالضروره یعنی از روی ضرورت این کلمه هم از قبیل کلمات
سخت و خوشامد اگر دست و نیز از زبان بسید گفته بحقیقت استعداوت نویسی ارم هر چند پیشتر خواهیم که چندی سخن
حوض کلمات خوشامد آلود از عالم دوستی و سستی محبت و شوق و کار آمد شما که در آن بومی از خوشامد نباشد بگویم
اما چگونه نویسیم که از حکمت شرافیه نخواهد آمد و دانستم تا بان علم از سر گشت خود ایشان هر سازم و از علم مکار
اخلاق و پنج چیز ایشان تلیقن بنامیم تا شمار بر صدق و کذب بن صدق پیدا آید بنا بر آن بهزاران هزار
آرزو محتاج علم ظاهر که رسم و عادت ظاهر استیانت شده ام هر چند از این موضع یعنی چند آنکه از نوشتن رسم
تشریحان سازد نوشتن و بر آن عمل کردن تا خوش شدم اما از اینجا که نوشتن بر رسم تشریحان نیز از تحکم و جانانی
تذکره فسانان فیما بین احباب است رابطه معنوی یعنی رابطه دوستی حقیقی که فیما بین واقع است مرا از تا
سخنان بر رسم تشریحان از دست خود خلاصی نمید پر بلکه میخواهد که درین خط بر سبیل رسم عادت سخن چند
از در دنیا یافت ایه معرفت و پیرانی احوال خود از حالات مذکوره از در وجد شما بدست آمدن دوستی
که از استماع سخنان شوق و در دها جرت که از افزونی در کوی خانه خاطر من میگذرد و اختیار بر زبان
گزارش می آید آن بهدم گریز یا نشود و بر آن اعتبار نهند ای سخنان که به سستی است شتو و از احوال من
واقف گردد فقدان محرمی یعنی کلمه چند نیز از بدست نیامدن محرم از نهاد خود که خلاق عادت که مراد از
خود خواب مشرب با کل است و خلقت از او امر الهی که پس از آن که برست و نیز در آن نقصان شنونند
به بنید همچو گلگان در جوش و خروش نماید و ملامت بخشد الما شما یعنی هر چند از کیفیت مذکوره بگویم
و شما از آن که اجله اخلاکمان آن از آنکه این سبب او شان چیزی را شامل نام مشاغل
مراد از کلمات پیوند که نسبت مثل اجله اخلا برای است که گفتن از عیب الهی یعنی از دستاویز

الله تعالى که در آن غیر صداست اغراض دنیاوی هرگز دخل و دخلی نیست عید طبعی مراد از مخرج
 دنیاوی اخذ نفع است ما تم زدگی خود یعنی بسبب غلبه اجلا اخلا که در اندوهم ظاهر سازد و یعنی
 بنویسم در قید کتابت آورد و یعنی شمر از لام بسبب غلبه اجلا و نیز شمر از زود و اینی ترو است
 که برای تحصیل راه معرفت و علم کارم اخلاق دارم درین سی چهار سال مراد از سنین عمر شیخ است
 و دوازده سال مراد از عوام تعلق اختیار کردن نوکری بشاه است لشکمش اینی می زمان مراد از احوال
 شیخ که امرایان از نه قدره شکست یعنی قوت صبر دارم از دست جنای مخالفان در یا ای ترک صحبت
 خاندان که امرایان اندیا از لشکمش دشمنی زمانیان از غلبه دوستی شما قطع کنم بیت صبری تکلیف
 بر سیرم من یعنی عشق و دوستی شما گشتن نتوانم با دوست یعنی بشاه و رانمیرم یعنی ملاقی
 شوم که چه در قید و بند کار با شاه ام دکن شستن آن نتوانم و تنگ مرا میگزارد یا قضا یعنی نخواست
 بل شانه که فصل و فصل شیت است سجان و تقاضی میان میانه از میان دور شما نمیشود یعنی
 اندکی از جنگ بدل قوی و جان و حیوانی که هر یک ازینها بر قابوی قتمای خود بر یکدیگر غالب و مغلوب است
 چنانچه قوای و جان از روی قریب باطنی شما که منتهای محتای اوست مسرور و خصومت و قوای
 حیوانی بسبب جانی ظاهری شما که در غریب از جلدانی و شوار تر و از تر خیر نیست در خور و قوی شمش
 شما ظاهر سازم ای حالات قوای و جان و حیوانی مذکور چون یک نظر کرده معلوم میشود که از شما
 معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چرا که دوری حضور در قابوی شما نیست بلکه بست شیت است
 پس در صورت اظهار این احوال و از دید و کشیدید شاید من از دست معاندان قوای حیوانی و از نامیست
 در ای آنها خاطر شما اندم بگمین خواهد شد پس بصبر و خور از اظهار این سرگشت موقوف و است
 مردان یعنی خود را و قوای حیوانی را بر دوین فصحت شما درون از ان خوشتر اظهار نمودن خوشتر می
 که از اظهار موجب ملالت خاطر شماست چرا که در و ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را از در می است
 ترست حدیثی لسنور مراد از در و نندی کاتب قوای حیوانی زین است بسبب مری با
 سه چه شکل از ان تبر عا شوق زاره که بی دل از بنید جامی لدا را عرض یعنی موقوف و ششم

الطحاوردی در مدعی یعنی در آنکه که سبب و آنکه اینکه در ظاهر خود را از اهل الله مکتوب می کند در باطن مطلق
 تا اهل اندوا بن گزاف و دعوی ایشان اسن برای اظهار نمودن پیش شما در وقت حضور بی بطریق امانت
 در نهانجا ضمیر خود گنا پر شسته ام اظهار و نیز اندکی از حالات آمانی که خود را از دست مباح حق بر حق عمل
 می شمارند و فی الحقیقت در اهل از وصل حقیقی مطلق بی بهره اند بنویسیم و نیز نمودن حسی از نوا اینها و از اینها
 زمان که در می آید که ماحلقه در و از اقبال که در او معرفت میسر نم یعنی از اهل عرفان ایم و نیز معرفی از
 عجایب است بنابر خودند یا اینکه عقل و کیاست موصوفیم و نیز از عالم غیب حضور داریم و نیز مشا را الهی
 و یقین بسیاری از باطنی مان از پیشوایان است گویان هر در در ان با و نمایان از ایشاد اند و نیز از اول
 در وقت غریبانی که معرفت ندارد برای حصول از فردیت شلا شمی دست پاز زمان اند شد دست
 یعنی در وقت بیایم کوره ضمیر من بطریق امانت شما زشته شد است آشکار ساخته یعنی نوشته پیش
 شما بطریق تحفه و هدیه بفرستم با لزوم یعنی ضرورتی نیست که در صورت تحفه کردن اگر تفصیل می نماید
 بر من و ایما اندکی از دریافت حق سجاد و تعالی شما بنویسیم و آن نیست که با تفاق معرفان آنچه برای امانت
 نمودن حقیقت حضرت و جیب الوجود راه است یقین میشود است نیست که عمده طالب و ستان خدای
 است که دریافت و تصدیق نمایند که خدای همچون چگونه است در ادراک ذات او سجاد و تعالی است عقل که
 جزو کامل انسانست با وجود یعنی که با معرفت ان کونا است سه گرو در عرفان لباس محتر از ادین بر این
 کوتاهی در جیب عقل نخته وان از نخته ناممکن آنکه با پاری می آرد و زو اول ز پر و چنانچه حدیث نبوی شما
 ده بر مینویست ما عرفناک حق معرفتک نه نه ادراک در کنه دیش رسد + نه فکرت فی غیر صفاتش
 و ذیل از بزرگ و سجاد و تعالی از غایب صفات از اول و کی و صفات نزهه سیرا چنانچه حدیث لا احصی ثناء علیک
 کما نیست علی نقد ک گوی بخش اینجالت سه نوزیرت در شب اندیشه او صا تو + بس با یون
 عقل از ایشان از نخته + وصف صفت کرب هر چه میریزد برن + نقد از معرض عقد لک انما
 در نهایت چون کشایم لک برق ناکسی + تطبیق آتش اندر خان مان از نخته + سکه با ششم عقل کل
 تا وک از ادب مدع و خا خدا تو از اوج بیان از نخته + بقدر سعاد از نکاریم اخلاق شبا با گاه

خداوندی حاصل کردن زبان و صحبت بمصدق قول معروف مخلوق با خلاق الهی چنانچه خداوند
بی مانند عزوجل و کریم و رحیم و غفار استوار و محبوب بندگان گنهار است که بنید و پرده پوشد بحکم بعضی
در رزق بر کس نیست همچنان بندگان خدا را باید که بندگان گنهار او سبحانه و تعالی بختباید در بر او
الهی از امر و نهی عمل کنند زبان بی زبانی باسی نیز بیانی فارسی باید خواند بی زبان حق تعالی که با
بی زبانی گوید است جمع و جان مراد انسان نکرده است صغیر و فرموده اند یعنی هر کسان قضا
انسانان را و ثانیاً باید یعنی مرا که اولان نیز بر او یا حقیقت اصلی حقیقت است انرا که اشرف المخلوقات
است ظاهر عظیم اگر چه دریافت حقیقت خلقت انسان پس شکل است اما آنچه بزرگان و منتجان با
قدم بگوینا گون استعدوات خود با بقوت صفای ملین در باب تحقیق حقیقت اصلی انسان بقابل و بشر
گفته و نوشته اند و از جمیع تفصیل کتب ایشان ملاحظه و مشاهده میشود است که بزرگی و شرافت دل انسان
که از دیگر مخلوقات اشرف الخلق است در صریحاً باید چرا که در حقیقت وجوب الوجود با شخصیت
سوامی این ترکیب عنصری و مجنون هوایانی که در آن با حسن بهایم شایسته
یعنی اگر چه خلقت عناصر و اجسام همچو بهایم است اما سوامی این شرافت بهایم از بهایم بزرگی
دارد که از آن بزرگی خلقت خود و جمیع مخلوقات ارواح است بتعظیم این امر جلیل القدر که با خلقت
دالان الایعین اولی عرفون نیز بمصدق آنکه آنسر و عالم صلی الله علیه و سلم که اشرف انبیا است
بخلقت اقبال انسان است آیه بین لولاک لما خلقت الافلاک و نشان صلی الله علیه و سلم امام سل
پیشوای سبیل + این خدا صراط جبرئیل و محالست سعد که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی
و بعد ایضاً این در آسما صیغه بید ظاهر کردن حقیقت یافت حضرت در الوجود شرح حقیقت
اصل انسانی بر حسب احوال بزرگان قدیم آنروز و فرود چاکر که عقل بهره ادرشون بود و آنچه که
دیگران بود که خود را از عارفان با بد میگوشید و بجز راه عرفان به عین نشان انسانیت که مراد از تحصیل
سکرام اخلاق است بر نماز و روزه زهد و تقوی خوردن عدل نوشیدن پوشیدن شستن از وجوب عدل
دوران در حقیقت حوی آن جویشان خردشان اندازینجا عقیده سکا تب معلوم میشود که مکالمات

بر تمام روز و اعمال نیک نودیت در دوسیم و وقتی که پرده از روی کار برداشته یعنی
 الحال که بسبب کم فرستی از کار و باحوالات ابرو و خیار از روی نوشتن بر مژ و ایما یا این پایه بی پایه
 بی پایه میرسد معلوم مغلطاست که وقتی که تفصیل لذات نفسانی مذکوره و لذتهای دنیا و عقبی بسبب آنکه
 بجهت کثرت جاه و جلال دنیا و ناز نظر کویته نظر آن این ابرو و خیار که در ظاهر از آدم صورتهان و دورستی
 اند و حشری سیرتان اند پنهانست بر سیم ظاهر نمایم پس در آن وقت بر صاحبان دانش و سیرانی باطن ابرو
 و خیار مذکوره باطنی عمومی ایشان نظیر آشکارا گردد که چه قدر با میل که مراد از مکارم اخلاق است بر
 داده گم کرده اند و چیزهای غم و نقصان ابرو که مراد از نماز روز و غیره است از عمد لذات نفسانی و در
 حقیقت نیستند یعنی از حصول حقیقی و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق است بی بهره و دور
 سخن می آید چنانکه پاره زنده آب سخن هر چند یعنی اگر چه سینه من که بی کینه است آرزوهای حاصل
 و حصول از بهر که با پندیده و زوال است و مقرر کرده شد است از ولایتهای آباد از سخن ملک با سیم
 از مرسلات و آن فصلها می آید مراد از اظهار از کتاب دعا و از فراخی اسبابش قها و از چگونگی
 اخلاق و از بیان کردن سخلهای مهاجرت پر و لبر نیست اما از بدیجائبات که خاطر من از آن عجایب
 آرزو و رنجانست آن عجایبات نیست که ارباب یا از ابتدای خلقت آدم تا این دم با وجود اینکه در
 مقدمات صادق نیستند و از آن محصول اصول اربعه سخنان از روی خوشتر نیوسید دور است
 بیوقارهای طریقت و در سخنان صمیمی است و حقیقی است و سدره راه یافت صدق که کذب عالم است
 و تسویبی است بنا بر خاطر من بسبب است شرکت اهل سبک که حسن معنوی محبت حقیقی از اوزار الملک خود
 از دست اجازت و رحمت بنوشتن آن خدا و ما موجب احکام آن محصول اربعه سخن خیار از روی
 سینه پرورد و کینه بر همه نمانده عوی حیوان معرفت و منبیا غیب شهادت که بر همه زمانیان حال
 سطره پیشوایان در منبیا این سبیل ارشاد اند بر سیم از نوشتن آن از میان بان زنیان ملک سودگی
 مراد از دریافت هزار ناله از غم و اندوه که بسبب دعوی ناحق در معرفت و از آنجا شارب و مطام
 و مناسک و ملاس و جمیع لذایه خطوط بنی آدم عاید احوال انسانست پنجه اند بر توضیح اوقات گذشته

برآورد این مطالب عالییه مراد از سخنان محمول مضمول اربعه است و نیز تا زنیان مراد از
 مکتوب عالییه و تمام صاحب سخنان هم مراد از خیار و برابر تو ان دشت در و زنده کفرا سه چشم دارم که هم
 ز روی کرم و کرمت عذر خواه ما آمد یعنی از شما هم امید داریم که این کلمه خید که از نوشتن آن موجب است
 قافله ساران و تا زنیان بکام سوگی که ملک معرفتست مانع آیند بدین مانع هر چه حاصله یعنی متکبر بدان
 و معلوم است که متکبر بخر خیر می باشد برای همین خدمت یعنی خدمت بفر نویسی ایضا یعنی
 خبر سوای نوشتن دوستان بدین مانع و کلاسی شما احوال غمگوره مراد از خبرهای که در آن دو کلا
 می نویسند پیش ازین یعنی پیش از نوشتن ای دوستان و کلاسی شما بشما ظاهر است مقصود
 متخیل است یعنی بر شما ظاهر است اگر سماع شده باشد یعنی سوای نوشتن دوستان و کلاسی
 از ده نه پاد و زوده یعنی اندک چنانچه در زوده و نه پاد و پستی هیچ تفاوت نیست در آن
 یعنی در نوشتن او ضاع و خیار و بار و معالما آنچه در بردن او کشتی خود را یعنی آن حاضر
 گزینت که از دریای شور گزشت در حلقه بندگی آمدن یعنی قبول اطاعت کردن محمد
 حکیم از برادران جدی که شاه بود دست و نیز و واقعه طلبان یعنی جانبیان بوسیله
 محمد حکیم مرزا از اولاد و پادشاهان و از آنان پادشاهی است بنا بران معوی پادشاهی با متفق شده
 گفته و منا و بر پاکند آن طایفه مراد از طایفه دوستان و کلاسی که تالیه است سبحان الله
 و وی شما که سبب نوشتن انواع پریشانی خاطر من شده است از آن کیو عجیب تر ازینکه دوری شما از نوشتن
 مقدمات و وی بطریق تحفه مرا حاضر نهایت کرده است و این هم نزد من آرزوگی خاطر است که بی
 آن مقدمات دوستی ندان تو اتم و وقت فرصت نمید بذر گاه که میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
 افتد در نیوقت شره که ز زید است قلوبا فقه و خود را جلوه داده بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
 آن ضمیر را جای نماند ظهور میکند نمیشدم بتو ای کاش آشتا هرگز یعنی چون بشما آشت
 دستدار شدم از شنودن نامسر انجامی کارهای شما ملول خاطر میشوم و اگر آشت نشدمی ازینجا
 یعنی نمانوش شدن در وقت تو ریح خاطر ابر از این معنی یعنی مقدمات مذکوره فرقت تو

چه گویم یعنی از روی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من سجدت چنانچه در ایات سابق
 گفته شده مخصوصاً روز چند ازین روزهای فرقت ملاقات بسیار پیش آمد و از آن یکی چهار روز
 آثار است یعنی از خانانان فتح گجرات موقوف اند و دوم اگر یار پس دوا برست هر دو روز
 و این خلاصه وزگار است برین هم گفتا کرده در بعد المشرقین که سوزش او سوزش سفر
 است و سخت تر است از سخت و ضمیر آن محبت کشیدن ایام دراز بیست رسیدن ^{بشکست}
 که شکر خیر خیرت بشود و یاد علاء و آن شادی دشمنان در اظهار اینکه برای فتح گجرات که
 مهم است و از هیچکس فتح آن امکان ندارد و همچنین تا کاره فرستادند محیا از نیکه شما لبهای
 روزگار بکار آنچه برود شما گزشت گزشت سوگند خدای که بمقابل این قسم قسم دیگر نیست
 سگویی که در وجه مردن زمین ملامت تا که پر ملامت است بر وجه ملامت غایب آمده بود چنانچه
 لاچار شده است عابد نگاه حاجت روا بر داشته اند عایدی فتح شما میخواهم شیخ از بیان
 حالات مذکور هرگز نینماید که افسوس افسوس فهمید که کشید سجای من چرا که جای که اقبال نظر
 الله سر لشکر آن وحید الدهر باشد و از عالم و عالم غیب این که این فتح نصیب شماست پس در نصیب
 اند و عایدی گیران حاجت بود خدایتی بر صدیم رسید یعنی امیران بادشاهت از روی ^{منصب}
 ماسی مراتب ارکان بادشاهی که با ایشان شرف قرابت با اخلاص و عقده و نظر ایشان انحراف
 با وجود مناصب بلند و مراتب ناداری و توفیق نمودن قدر را امکان نبود از شما بافت ^{منصب}
 و لشکری مساعدت چرخ با حسن وجه که چندان خزانة بخرج در نیاید این طریقی که هیچ جان داری
 بجان نشد فتح نصیب و نوع شد هرگاه ایشانرا اینحال پیش آید باید دید که مساهم و متعارف
 حالت شما را چه حالت روی آورده باشد ای مرغ داغ رسیده باشد مطلب چه اقرون مسلمان
 بیادان و چه مساهمان و هم نصیباً شرمند شدند این لطیفه بود برای مصمم و دو
 مفتوح بدال زده جنبی میشود سبقت این یعنی تا که پنهانری بود با این خطاب مخطوب مخطوب
 نگردد و نیز نزد عاقلان زمانه که بدون تکلیف که مراد از منصب پنهانریست کسی این خطاب

عطا شود و شایسته تکلف که منصب پندار است کسی با این خطاب مخاطب شد ندین اینجالت را
لطیفه باید نهست و لطیفه آنرا گویند که حصول چیزی تا دره که در دهن نباشد عقل در گنجید بوقوع آید در عالم
اسباب یعنی در اسباب بنجای فتح که ترود و جانفشانیست امیران در نصیب بران همراه شما بود و مقابله
نیستند اگر چه ظن می افتد که بعضی از دوستان همیشه شما در ترود و جانفشانی بوده اند سخن بهمان
یعنی راستی سخن همین است که بفضل حق سبحانه از شما کاری سر انجام شد که از سر انجام آن اصحاب
راستی و ارباب خوشامد مقرر برین شدند که نفاست و شرافت و علو رتبت و نیابت شما از روی
فتح لایق این خطاب نفس الامریست بلکه نسبتهای مذکوره شما از مخاطب این خطاب بالاترست و حال
درخواست این خطاب نیابت خواست نابالغان که در عرف و منصب در بزرگ از شما می بند شد و می
بود و در دست لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی یعنی
با دشمنانست که اول هر چه نوشتن باشد مقصد این امر نوشتن میفرمایند و بعد از آن مقصد
بموجب امر فرمان می نویسند و مضمون فرمان از نظر پادشاه میگذرانند یا از حکم شود که بهر لوائیان
مصدق این اشغال سلطنت مزین نمایند و قتی که بهر نشانها مرتب میشود و باز از نظر خلیفه الرحمن
روان میسازند تا بر عالمیان موهبید اگر دو که پادشاه نوازش بندای انصرام تمام کا و نام تو
کامل دارد و یا برای آنکه مستعدان خلاف حکم کنند فرمان تلطف نشان ثانی یعنی
سوجب تاخیرات در فرستادن فرمان حال آنکه کبی رعایت عنا بده الا هم فالاهم که صدر فقیره مذکور
بقلم آمده دوم ایام نوزدهم بقیم رسانیدن اسباب پنج روز چهارم ایام نوزدهم درین روزها
غیر چنین خورمی و سوا درجه شناسی عام خاص یعنی هر کس با پای هر کس انعام و اکرام خلعت
فرمودن دیگر کار پادشاهی اسوقوف می آید بنا بران خواهی نخواهی میخواهست الی آخر فقیره
یعنی بعضی مطالب عالی که مرکز خاطر میشود بدون اظهار آن هیچ وجه تسلی نیست و راه اظهار آن ترا
و وجه پیداست چه از نگه نظر لطافت و علو رتبت انسان در ایام اشارات نمی گنجد و چنانچه
اضحیاتی روزگار کم نظرت که تصدیق بمعنی ندارد اگر آن مطالب عالی گفته و نوشته آید الا روزگار

که حضرت اندر مسو و اندر گویند که آن مطالب عالیة البر که در خوشامد گویند شمارند چه از مشاغل و نیلوی
که فی الحقیقت لایق است و چه از انبوی سخیمای روحان که از وقت او امر آبی است و باین صفت
بدنی که از کثرت کار با دشا هی است و صفت نشستن آن بعضی مطالب عالیة نیست بهر حال بمقتضای
سطوق لازم الوثوق بالایدر که لا یرک کل لایرک کلمسی نمودند آن بعضی مطالب عالیة بر من و ایما بسند
نموده و تمهید بر ایما عبارات پرانند با مداد وقت آنچه در نوشتن جایز بود نوشتند و امید است که
باطنی و مشوغل ظاهری که آدمی از آن ریستن مانع مطالع آن مطالب عالیة که بر من و ایما عبارات کلیدی
مرفوم است نباشند هر چند پودانی آن بانی سیانی کرم اعتماد شهادت میدهند که هر کارگر گزاشته
مطالع خواهند تا اگر از من برای نیست که سیا و از مانیان که خوانان اینمینی نیستند از مطالع باز دارند
لهذا و سواس من بر طرف نشو و نیز شمشیر از این معامله از من بودیم بسیار آن خوب است که این
طو ما در ذیل که پایانی ندارد دست باز داشته خاتم اش برود و از بی عمر و ترقی درجات ایشان است
صحت صورتی ایشان از خداوند نماید تا از درود و مفارقت برانند که از سایه اعتبار بر است نجات
یا بدین بودم که عرض این عزیزان منی فتح ایشان رسیدیم اسطه صحت صورت خلاصی بود
شد عرض که خیال قصد عای صحت صورت فیض بخش ایشان در ضمیر گزشت که عرض عزیزان من
فتح رسید گوی دعای من استجابت گرفت فرام تمام از این بشاغل دست برد یعنی فراغ
تقدیم رسانیدن رسوم و عادات نوروز و غیره این وسیله تحصیل و ذخیره عالی باقی ماند
خوش آسودند یعنی پنج چیز است این سنت است یعنی تا که شیخ خود را مذهب اللام
لسانزد گفته او میران تاثیر نبی بخشید قبول بر که سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است و در مد
تجالت خود یعنی بر مقابله با اسماال خود خود سبب شده نجات کشیدن از خجالتی که از استماع
از دیگری کشیدند از خجالت است و الحاح که این خجالت مرفوم یعنی با وجود این خجالت
است و درست که میبوسیم مردمانی را خوشامد گویند که بر کرده اند پس بچاره جامی حتم جای سزای
و در علم من این طور نوشتن که در علم دیگران وضع ناپسندید است ناپسند نیست بلکه خوشامد است و قوتها

علم من ازین عمل یعنی ازین طور نوشتن که در نظر و کیران بجای صل است مانع نوشتن نیستند بلکه باعث
 بر نوشتن انداز خواب عقلت که از زمانیان بود بر خلاف عقیده خود یعنی در نظر
 با وجود آنکه با حزه خوشنماست پیرت و اقبیل خوشامد تا آنکه بعضی از اجله اخلا یعنی در سخا
 که خود را از اتحاق آن گزینم بعضی از دستان شما که در نظر شما بزرگ و از دستان غلص اند و با دوست
 و یانیک بدانند پیشه نیک دارند و سوا ای دوستی سودا نداشتند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها نیک و بدی کند
 آنها هم با نیکس با او پیش نیک و بدی نیک کند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا بر استخوان
 آنکه ایشان در مدح شما سخنان خود را مثل جواهر دایره و لالی ستلالی سجیده به طریق تحفه پیش شما
 فرستاده اند ما شمارا پسند آید یا بسببی دیگر یعنی سخنان من که در نظر ایشان جلیوه نموده بود
 حضور من بگراں بهادر و غر جلیوه گر ساخته و مشاطگی نموده پیش آن شتر می که تقار و قاذمکنه در
 و عیب پوشی است فرستاده و بر تابران با ضرورت یعنی چون اتفاق فرستادن خذف ریزه چند
 که در صدر قلم آمد اما پس این و کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خذف ریزه مکتوبت نوشته
 یعنی نوشته میشود مشاغل یعنی مثل خذف ریزه چند و مطارجات سیمیه ذکر رحمت است
 بعضی اجله اخلا بود و کلمه پریشان خود در دنیا یافت مقصود بود و قلمونی احوال خود شرح خوانده
 تنهایی و بهم نرسیدن همی در فقدان همی و سینه از الامین قصه پر غصه که مشاغل یعنی است
 از عید الهی امی از دوستی که مطابق امر جلیل القدر تحفه با خلاق اندازم بعید الطبع امی
 بدوستی که برای تحصیل دنیا و از در آمده از دستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان برین
 طن دارند که شیخ مثل بعضی اجله اخلا که مراد شعر است مع خانانان برای طمع نموده است مخصوص
 آرد و پناه بر خدا بیغالی ازین افعال مذکوره نیز می خواهم این دیدار که نزد من بنیزه نامت
 نویسم فیه شکب ز کشکش نوکری ازین لغزه و ن چو صلگانه از حالات مذکور
 در دنیا است و غمخیز که در صدرم آمده به بدو مردون و لب کشودم به از است به بدو صدای
 مذکوره در غمخیزم آمده که تا که کنم آن سوجب بلال تو باشد ای زینکه از شما چاره در دای

مذکور که در مکتوب پیشین چپاکی از چاره دروهای من شمارا بنتره ملال شود بنابر این
نوشتم و اگر از حدیث دل سوز جان گذار خود که بنابر محرومی از مقدمات که در صدر پیش
از مستودعات ضمیرین خیر است ای ضمیر من از مستودعات رویت می آید زده که از پنجاه شماره
نصیب امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت دانه دور اصل مردمانند و زنده تن اندازین
در ماتم اند که خانخانان چه قوت و قدر نیست که از این چنین فتح بوقوع آید هر چند قوت علمیه
یعنی بنده که سیوا هم که بعضی سخنان صدق این تلافی آن سخنان مذکوره که در نظر جانبیان بومی از
خوشامد میدهند اندکی باین سخنان که کرده اند اما از اینجا که شمارا با ما که از قطری از علم حکمت شرافت
به نداده اند تا من شمارا حقیقت و خوبی سخنان مذکوره آن عالم بیا موزم بنابر این باز بصدد اجتناب
قوای علمی که عبارت از نظر مکتوب است و خالاکه طرقی تفسیر مکتوبات رسم ترسخان و در کار
و نیز هر چند ازین وضع ناپسندید تفسیر خطوط اول شده اما چون بریده دو برین ملاحظه کرده شود
علوم میشود که تخریر این مقدمات بمصداق المکتوب بملاقات روحا و مکالمه با ائمه با ائمه بنابر این
که با وجود خود را برین می آید و نخواهد که برین تمیبه الوداد و کلمه سپید از محروم و قرب مغیبه و ازین روی
پریشانی احوال خود و از غم غم سالی و دستگیر از شنیدن سخنان که از غلبه باطن غمگین از محرومی قرب
حق بر حق مستولی شده است و بسبب استعاضتی نگاهداشت آن در خاطر نمیتوانم کرد بر منصفه شود
جلوه گر می نمود می بیند لاچار محتاج رسوم و عادات که عبارت از تخریر مکتوبات شده است دست
تفکر نگیرد و از فقدان محرومی که از دیده ظهور یک خلاف عادت که در او اندازنا نوشتن مکتوبات باشد
یا سخن معقول ایابی موقع و حال آنکه در آن صورت هم ضرر مکتوبات بلیه نرسد که آدمی زاده از ان
گزی رعیت از ان صورت از چنانگت چنانگت ناپسندد و عامل این عمل را ملاست کند نوشته آید و
اندکی از رنج و بیاریها از آنکه را هم این سطر در راه و بی لایعی منهنک شده از عبودت بی عبودت طبیعی
یعنی از دست حقیقی بدستی دنیاوی و آورده چهارص مطالع شده است اما توانا الله تا آنکه
یعنی پیام و در خدا بی تقالی ازین خواهشهای دنیاوی و ازین طو نمید یاران که از حالت در ماتم

نیز نویسم و اندکی از جنگ و جدل ناقصانه بی تو زکانه بوجوبت ل بزرگان که گفته اند
 که با هر چون کسی که در یافتی بچو او باشی یعنی عالمی استخوان علم خود نماید و بی علم نم آن ننگد پس آن
 عالم ناقص است نه آن بی علم پس در نصیحت تعلیم و تو زک علم نماید درین روی ترووات و محاربات
 خود را با قدرت و طبیعت ناقصانه و بی تو زکانه گفته سی چهار سال نیا مراد این عشق است
 و در وازده سال مراد از مدت تو گری با دشناست کشمکش اینجایی نه مان مراد از کار و بار و نیاست
 افتاده ام نه قوت کار و بار مانده که این هم فضیلت از و بار ای گزشتن که هیچ است نوشته با ایشان
 سلام نه قوت شکیب و نه قدرت گریز منی از جنگ نایان یا از محاربات قدرت طبیعت و نه
 از تجارب تباعض روحانی و حیوانی یعنی گاهی تو ای و حانی مایل تجرست و گاهی تو
 حیوانی مقتضی لذت و نیاست این هر دو حالت بتقتضای وقت خود با یکدیگر غالب مغلوب میشوند
 که از حقیقت تجارب تباعض ایشان هم چیزی نویسم اما چون رحالت اتفاق و شعور نصیب برین غایب
 که اظهار در و مندی پیش دست که معالجه آن از دست رو نما شود باعث رنجش طبع و دست نیان
 نترست و اگر از حد شل بود مذکور خود را موقوف است در و مندی که از برای تمام مرده لان
 خود را عارف با لید سید دعوی زنده تنی که اولیا و لایموتون نیز نترسند و من این دعای باطل
 ایشان بطریق امانت در دل دادم اگر اظهار آن کنم و اندکی از او صنایع عجایب و غرایب طوائف
 که مرده دلان مذکور از اولیای حق می شمارند بیان کنم و سلیم و سلیمها می یعنی نادانها می
 روزگار که خود را از دانایان قرار دلو هر نظر و دید خود با مرده دلان عارف با لید مقدر کرده اند و نادان
 معامله آنکه آن مرده دلان نیز دعوی آن سید از مذک ما حلقه در وازده قبایل از ممکن که عبارت از وصول
 حقیقی است نیز نیم یعنی از قبیل او مهلان حق عزوجل مستم این معاملات را هم اگر بیان مذکور کنم عجایب
 نشیان عقل و کیاست و نمایان عجیب شهادت مرده دلان مذکور بنا بر دعوی از نیمینی که
 کمان اکثر اینها می عالم مایان از قبیل سرد قمر پیشوایان اعمک معرفت بهم پس هر گاه نظر فلکیا و خورشید
 مرده دلان مذکور از خود بخود بگمان دیگران این طو باشد که خود را از و صدان حق بر حق شمارند

پس عالی تهیدستان همچون که بر اطلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از عقل کسایر انما س اندر یعنی
 عامه خلایق اند اینهم که در ضمیر اینهم تقصیر سنج است اگر نوشته تحفه مجلس عالی سازم پس این را و نسبت
 اگر تفصیل میسر نشود بر فردا یا بطریق اختصار یا شایسته میسیم که با اتفاق عرفان دریا نوش تشنه لب
 معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره نه دلارام در بر دلارام جو لب از تشنگی خشک بر طرف جو
 گویم که بر آب قدر نیند که بر ساحل نزل مستقی اند و در یافت نایافت حقیقت حضرت و حبیب خود نتر
 و شمش از ذیال غرت او از غبار صفای حدوث و امکان کبریه نقل می تواند آمد تا آخر سوره والا پیر که الا بصد
 و حقه لا شریک له است و بقدر توان هندی الاخلاق شدن یعنی بر بنده خدا که نیک یا بد باشد خلق و ملا
 نمودن چنانچه گفته اند مخلوق با خلاق الهی که می که از خزانه غیب کبر و ترسا و خلقه خور و بار
 و ثانی ضرورت است که شرح حقیقت انسانی سازد اگر چه در این خالق گویند خصوصاً حقیقت معانی
 کماله انسان بگفتن در نمی آید و مجرد آن منفردان که بقصدی گوناگون دستهای مختلفه آرزو
 اوقات نبوتها می سابقه که بر وجه علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجردان متفردان مذکور آسان
 راه تحقیق شرح حقیقت انسانیست یا منطوق میشود نیست که خلقت انسان از خلقت ملک جن
 همه موجودات بزرگ است و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عنصر و همچون هر کس که مراد از خود
 چهار گانه است هم دارد بعد الضیاح این دو اساس که عبارت از دریافت و حبیب الوجود شرح
 حقیقت انسانی است ای قتی که با اتفاق خدا شمران عالم ذوق مذکور و اول دریافت حقیقت و حبیب الوجود
 ثانیاً حقیقت شرح انسانی موجب گفته مجردان متفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق در لها
 صاحبان سببش در انانیان و برین جوهرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشهور میشود یا معلوم آنان
 که بزرگان سوزگار در راه باخلاق مقصود که مراد از راه یافت حقیقت حضرت و حبیب الوجود
 حقیقت انسانیست میروند و نشاء آوست را بر عکس احوال بزرگان استهای مشین تقویت و تربیت
 مینماید ای اخبار و اخبار لذات دنیاوی مثل خوردن نوشیدن جماع و نوشیدن المانع راه در یافت
 حضرت و حبیب الوجود حقیقت انسانیست عدا همان گفته بر آن عامل اندیز شرح نمایم و خطاب

و عذاب که از وقوع افعال مذکوره است چنانچه آیات کریمه درین باب دلالت و تادان از نادانان
 بسبب لغت مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات ازین امر حلیل القدر غافل و عاقل اندیز خاصه سابق
 تا بر اختیار و ابرار روزگار با با هر کرد و از رفتن مسلک خلاف مقصود دل را بخلاف مقصود که در سوسه شیطانی
 است و ادین و محل افعال و القاب امی بد را عمدت و دستن پس اگر از حد مشیت و مسوزید مذکوره ابرار
 نموده این مقدمات نبوسیم احسن و محسن است افعال جمع ثقل اینجا یعنی نبوسیم است تعاب تعبیه است
 آرستن اما چون نیک اندیشه معلوم که این مقدر کسی تواند نوشت که خود را آن عمل کرده باشد و من خود برینا
 عمل کرده ام یا نیکم و حال آنکه از فساد دیگران گفتن و خود بر گفتن خود عمل ناکردن از قانون عدالت بر این
 در راه ناپست رفتن و بر افضول شدنت لهذا نمیتوانم نوشت سخن بیایا با هر چند خزینه سینه من از تقدیر
 حاصل از محصول فصول اربعه ستعاره قلم سخن و کشور استلا که مراد از شرح ادبیت عا و افرونی است
 اشتیاق و واضح کردن راه نامی است خلاص بیان کردن سوزش فراق پرست اما خاطر آرزو
 بر هر چه در راه از بگذرد که می بیند که اهل سیاهم ازین طور باینو بسند اگر نبوسیم در بصورت با جلا ف که در راه
 قدیم این عالم گفته بگردد و در این شرکت جسته باشم و این شرکت که از قبیل عجایبات است در خاطر من
 میشود و نیز بی نظایر این وضع که شرکت با حساسید در خاطر مرا مانع نوشتن آمد و الا سخا هم که هر وقت
 این مطالب علیه که کنایت از نقد و جبا و محصول مقصود اربعه مذکوره می آید و از مطالب یافت حقیقت
 حضرت و جبا الوجود شرح حقیقت انسانی باشد زنده که چند دره آلود بر زمین توانا قافا سالاران
 و قار و مبین و حیران و منفردان مذکوره با شمار و ابرار روزگار خود نبوسیم تا از نوشتن کلمات مذکوره با اتفاق
 خدا شتران عالم ذوق و شهود و یا کسان تشنه لبم سخن مهم سابقه در باب یافت حقیقت حضرت
 و جبا الوجود شرح حقیقت انسانی و رفتن خیار و ابرار روزگار حال جرد لقیض مسلک خدا شتران که
 برین واضح شده است و خیار و ابرار مشارب مطاعم و مناسک و ملائیس که حصول از آن رعایت نمود
 ندهست و خجالت و عذاب است و خیار و ابرار این عادت استمرد و خود را از اینان ننگ آسودگی
 یعنی از وصلان حق برحق قرار داده اند از جایان ایشان از نعمهای خدا بعتاب که سبب است

و غیره واقع سنت بی علم هزار ناله فلک در عرش گذار بر بی منی و نصح خود را بر آوردنده از غفلت
 گذشته مذمت کشیده و راه است مقصود را به تعبت خدا مشربان سابقه جو یا شوند چشم دارم بنوی
 از شما امید دارم که معنی نموده مقرر برین شوند که معالت مقدمات تا قدیم مذکوره حالت چهار حال
 الواقع همین طور است که سیگوریم یعنی گفتن و نوشتن صورت نمی بندد سایر و در استان بیان بر چه صله
 یعنی در استان تکامل شما بدو مانع آنکه بر چه صله ام و حال آنکه جو صله در آن چه صله مراد در اینجا که از وقت بر او
 و الطوار در بار است بجهت همین خدمت یعنی برای خبر گرفتن در سائیدن اوضاع و اطوار در بار تکفل
 معنی همان گرفته شده یعنی در استان شهادت معنی نکر یعنی در کلا ایضا اگر در لوازم ایضا اوضاع و اطوار
 در بار غیره کم پیش ازین در آنکه روزگار از نوشته در استان مکتلا معلوم شما شده است تفاوت رونماست
 از ان قبیل است که از دهه یا یازده یعنی چندان تفاوت بر غنچه یعنی افتانان بر تا بقوت انوعی
 سیکرد و وسیله آنکه کار بار دنیا و بدون او شود باشد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن
 در استان و کلامی مذکور است شرح و بسط آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهر از خان وزیر خان
 و مذاق خان و حلقه اطاعت آمدن قلوبی نوجوانی و خیر مردن محکم مرتضی حد فراهیم
 سبوی فتوحات تازه غیره است و سبب آمدن مقتضی آن شده است که این طریقی از دور است
 و در سائیدن آن قوای بشری با جلی پدیدت خود نمود بر ساد کارکنان ملا اعلی بعالمان سید
 رحمت خدای بر خدام عالی مقام یعنی در عرندشت سفلی فتح ثانی گو شما به نگاه بادشا
 نوشته بودند در آن ذکر از اخلاص و محبت و رفاقت و ترویج نظام الدین احمد قلیج خان درین هم
 فتح نمودن آن با شمر کرده بودند یعنی نوشته بودند پس تحت خدا بر او باد و ادلوازم انصاف
 یعنی نوشته بودند که این فتح بسبب دردت و جان فشانی مشارالیه شد و الا نمی شد و این نوشتن شما
 انصاف است و اگر نه این طور کسی در حق دیگری نمی نویسد باین طریقی نوشتن در حق شما که از قلیج خان بطور
 تا هم رحمت خدا بر او باد که معنی دل بر معنی دوم است که سبب آن همان المددین کلام است که وقت رونما
 از این جهت گفته آمد یعنی عجاایب و انواع عموم و الام که در عاقبت شما سرش من است بجای استجاب

از آن اینک تقدیمات مذکوره و خبری که بنا بر روایت مشایخ و ائمه است اسباب خود را از آنکس که آن
 سخن را از نوشته آن مال داده است با وجود بعضی در نوشته آن بطریق تحفه آن بلیه رسانده مشرفه
 است ای اگر چه میدانم که تحفه نمودن از تقدیمات مذکوره و انواع علوم و آلام هاجرت از روی مشرفه
 نامر و ح است اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه نویسم که نوشته آن پیش از آن من این قدر در مرتبه دارد
 که هر گاه میخواهم که این رساله مشرق را تمام کنم یا در آن عالم غیبی امی با مویس که دم و شرفه نوشته آن
 الحقیقت از یله است لباس عروسانه پوشانیده بصورت جمیده جلوه می بخشد صوت معقول است آن
 ضمیر آن سوی بعضی مخصوص مانع و مانع باشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال کند و در
 او قایلین معلوم شد که این سخنان غم افزا در ملاحظه که بجای نیوس نوشته اند پیش از فتح دوم که هنگام محنت
 کشتی است نوشته اند و الا بعد از فتح دوم که در آن محل خبر شادی شادمانی خلاف آن نگذرد نوشته
 باشند و دستور است شده که اولاد عیان جنگ صیدانی می کنند و قتی که مدعی مغلوب میشود و در
 حرب میکنند ظاهر آنکه از آن حرب میدان بر روی غالب و بعد از فتح قلعه نمود او اهل دروازه
 از شقت و محنت حرب که غم آورست عواقب امور مراد از تاملاری پارس موس که شادی آورست
 از این حالت بیجا و مت معنی ناخوش شدن از مثال این تقدیمات در امان این گفتگو را
 بیدرودین ایرودا یعنی مراد از توضیحات مثل در اوایل و موافق امور بنظر اسعالم ملاحظه نمودن
 و موافق جویده در باکش خود عمل نمودن الی آخر بقدره هر چند که قرار داد است یعنی با وجود آنکه
 که قرار داد است که راه مراسلات از جای بین قطع شود و اکتفا بر و بطریق حال مقتضای ضرورت
 و خامی خاطر بر این قول قرار نموده مراسلات از جای بین قطع شود ظاهر بر این است و از آن
 ملاحظه نام دارد مکتوب تا مرغوب ازین و که بجای نیوس نوشته اند در آن مکتوب هم مراد کرده اند
 لیکن راسب که خط علی بن نه نوشته محبت و اخلاص که با ایشان ارم غیرت آمد مکتوب هم
 بخا نجانان نوشته شد + الا یا نسیم الصبح بلخ سحلی ای نسیم صبح برسان سلام
 من الی من فداه نوادی و معنی سوی کیکه فدای اوست لمن و جان من و قل

این مکتوب
 در دست
 است

و فی

یا و حیدر هرند محبت اننی و بگو ای یگانگ از زمانه از وقتیکه غایت شدی بدستیکه من فلیس
 غریق حریق فی دموعی لو عتی غرق شونده ام و سوخت شونده ام و اشکها و سوزش خود
 فلیس قلبی غیر و حک مقصودی پس نیست در دل من خیر و تو مقصود من لعل یک
 مقصودی و وصلک نیستی بیدار تو مقصودت وصال تو آرزوی منست لیس عشق الی
 من السلاقی هرگز نگردد با نیم تا زمان ملاقاتش الا شکوه بالاقی فی القراق هرگز
 شکوه میکنم خیر اگر کشیده ام در فراق هر چند برین مشوم خواهم عقل سبب اینکه از حد اظهار آفرودنت
 با انعامی از اظهار حسن لطف است یابی اظهار باطن صافی دوست ظاهر است و مناجات کمال
 رسم مهربان که شوق و محبت ندارند و بگویند و بنویسند یا آنکه شاعر شوق و محبت من اعتقاد دارند پس
 صورت عقل و وقت را بر انعام و نانوشتن است اما طبیعت آرزو هستی خود که خواهان اظهار است بر
 عقل وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند و الا اتفاق نطرت من بر وقت تابع مراد است عقل و
 گهر شار کنند یعنی هر گاه که بیاد می آید بسبب الم دوری و غایب شوق و محبت ملاقاتی هر گاه
 حصول آن از خوشی باطن در مالش می آید و جان من برای رسیدن خیر صحت و عافیت و از آمدن
 شما هر لحظه سکونت در خانه گوش داده براه آیندگان از صحبت آمده پس از خیر خیرت آمدن شما
 اگر سابقا کلامه چند ازین معنای که چون داعی شوق و مستعدی حال خواندن و بشدن استخبار
 شوق و محبت است پس ترا و مرا بتبعیت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی در خواست نانوشتن از جانب
 از شوق و محبت ترا قبیل گله که از شما داشته باشم با علم مشکین تم من گفته شکوه که از شما داشته باشم
 خواندن نانوشتن شما داشته باشم بلکه در خواست نانوشتن بسبب آنست که طریق رسوم و رسم است چنانکه
 دوستان سعی بر شما میکنند ظاهر است که شوق و محبت ندارند و از شما بپرسیدند و ای لیس عشق الی
 و باران نانوشتن از شوق و محبت چه گنجایش گله و از این معنی گاه بگردد که در نانوشتن
 محبت آید و محبتش طبع یعنی از خوشی قلبی بر الفتح میدهد که در شما آرزوی گذر نباشد که در
 از شما آرزوست و از آن دلی استبداد نانوشتن نظر از شما از خود کرده است و شما نانوشتن او تصدیق

نموده و مشارالیه بحال از راه مهربانی معذرت نمود که پیش ازین مجوزات امور است که در آن آزرگی این
تغییر باشد تا حواله ایضا این خوش طبعی از قبیل عیال نباشد که مسیح الانفاسی است و حواله ای نیز که تصدیق
کرد در باب ایشان عریضه خود که بموجب درخواست شوق محبت نگوده بودم و مسیح الانفاسی این است
آزرگی ما و شما فهمیده بشما نوشته بود بحال که ضمیر من مسیح الانفاسی صورت وقوع است و حواله ای از پیش
و کتوبات جانبین که در اصل مانع آن بوده است و حال است نه آزرگی بر تواند خست از آن خوش طبعی
معذرت کنی و در برستی و درستی من بر خطا و بیگانهی خود میفرستند لطایف الحیل مراد از عجز و
ست آشتا مراد از مادی است که معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی است نشانه
یعنی مادی است معرفت انگیس مراد از مادی است آنحال ضمیر آن سوی جلوات است بهمت نفس الامر
یعنی بهت راه است معرفت داشته باشد یعنی مادی لطایف الحیل یعنی بعضی تا متر آشتا یعنی
مادی و مادی معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی که با تفاق ملل و نخل حصول
از صعب امور است تواند آموخت اما اگر بهمت نفس الامری که مراد از بی طبعی ملاحظه است داشته باشد این
تواند که عیوب نفس شمارا در محلی عام و اگوید و اگر این حالت عالی مرتبت نفس الامری نداشته باشد و از بلا خطه
اینکه سبب و اشکال اظهار عیوب سبیل جبر و جلوت که از اقیح او را در خجالت است بر بنجید شرا و خلوة اظهار
نصرت عیوبی که شما آن عیب بسبب آنکه بسیار جا دیده اند و می بینید که عمل اختیار بی نوع بر نیست و در
فهمیدن این اعمال حسنه راه حقیقت خدا شناسی است و نیز به جمعیت اختیار آن از اصواب و صواب اعتبار
و از اطلاع بخشد نظر علیعلی یعنی نظر که مرض ناشناسی حقیقت خدا شناسی ارویا ازین و اطلاق
خراب از نو بر همه پا یعنی در ظاهر خلاف شرعی یا برهنه یا ازین سبب جانان محنت و مشقت صحرا
معرفت و حجب بین و شوارت میسر آن احترام یعنی در نظر علیعلی و قار از آنها را ضمیر آنها
شولیده مویان و برهنه پایانت محترقه قلیل البضاعت مثل مزارع و باغچه و بخار و
در و در و غیره یا میسر علی شیران و زکار یعنی سپاهی و محترقه قلیل البضاعت خود را بچند
اطمینان که نسبت شیری حضرت علی را بر خود می نهند و نهند چه از اطلاق یا از این سخنشان

یعنی از ویرانی ظاهری و آبادی باطنی آن سپاسیان و محشره قلیل البضاعت در بیخ زمان که سجاده نشین و عامر پوشی بر یاد دارند اثری نیستی از آبادی باطنی مطلق تبی بهر آن دست تشبیه با مال محاسبه یعنی در وقت شوم مطابق آن تمیز آن سوی سفایح و محاسن است اعتدال فرموده یعنی تقسیم و تقسیم نقش بر اوقاع اعمال نیک و بد نفس بگیرد باشد اینهم میسر نشود و معنی تقسیم و تقسیم حسابات نفس از نیک و بد نفس بهر وضع که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کار و با بادشاهی غیره زمانه بر بهانه یعنی زمانه مانع این طریق است از وی کار بار خود بیماری با افسردگی روی نماید یعنی از ریزش یا یافت این یافته‌های بعد از طلبش و معنی عمرگرمی با صرف مطالعه کتب اعمال اگر چه پیش از آن نصرت یعنی اگر چه در وید و در مطالع اخلاق ناصر و جلالی با وصف نایافت کتب قدیم از حقیقت اخلاق که موقوف تمام نمی‌بخشد و بصورت طالب علمی همانند که مطالع اینها آورده شده طبع و تیزی فهم برسد هر دو خواندن کتب قدیم و بدون تعلم طریق اخلاق از او ستاد و کامل مطالع اینها جوایز و دوا دفع مرض که از وقوعه اعمال برخلاف طریق اخلاق وارد گردد و اما چون نگاه کرده شود یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را تهنیت چه نقد زندگی را که سعودم العوض است برای مفهوم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصر و جلالی تعلم و آید مطالع اینها صرف نماید و اگر عمر عزیز را در سبب تمام بهر چه گویای و تیاوی و مساوس شیطانی و تنگ ناموس آن که در معنی آن از عمره و زبده بی‌ناموسیا و بی‌نگیها و این و دنیا است صرف و از تکلیف باشد یعنی بسیار باشد و آنکه در باب انجاح مقاصد خفا در ولالی عرض شد است در از زور و لالی مراد از مضمون تاکید است و در باب انجاح مقاصد که آداب آداب دشانند و نشانند بود اکثر آن موافق اراده مدعی بسیار از در و کلا پسند طبع من آمد و قلیلی عطفه شریف ضمایم دیگر یعنی بریدار فایض الانوار با و شاه ستغین شدن و بدستان ملاقات نمودن غیره در برابر آن ضمایم که در ایام جبر و استادن و بدستان باد شاه و بدستان سرور شدن با دیگر جنات حضور مشغول بودن خود بهای می معجزه مراد از اخلاص که حکم الهی در کار شاهجریست برست مراد از بر مغزگی کار با و خلاف اخلاص که از عباس مرست است

اندازید و به خلقی بطبع معلوم میشود که عباس دوست را که بهر همت و جماعت است
 غار و سنجان خانان نوشته شد و در گوش این دایره بی پایان را بر ملازمت
 یا با خبری از خود و از هر که بود یعنی پایه خود و دیگر را بگذارید و کار و بار دنیاوی هر شیا
 یا خبری از خود و از هر دو جهان یعنی خود را در دو جهان تراشید و شمار و انی را غیب باشد و نه خایف
 و غوغ و خدای برای خدا اطاعت کند عیاری یعنی غرض ای تا نوشتن همه یکجستی و از ان روی
 که کارهای شما میکنم و شما چیزی حق خدمت نیندهند و آن باب یعنی سبعا که در کارهای شما کرده
 میشود گلشن سلسی آنکه اعراض نیاید از ان در ان مطلق باشد بی طر و قی مراد از غرض نیاید
 چه آن ضمیر آن سوی گلشن سلسی دوستی است هو اس نفسانی اگر گویا مراد از اعراض مطلق است
 از روی تمسیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه امتلاص همچو شما آن طور باید که اعراض نیاید
 آن نگر در زبان چیزی که در مراد از چیزی غرض نوشتن و دخل اید مراد از بهشت است
 و دخل یعنی خروج است و خروج بهشت همین بهشت است فیض اهل مراد از نقای حق است
 واضح تو این نجوم باشد چشم و چشم و چشم و چه تیره که حکیم بالایی او بر اید و سیر کو اکب را نظر کند
 یعنی حقیقت دل خالق عالم مراد از ابوالفضلست چنانچه اسیان یعنی حصول ایمان حاشا که بر زبان
 چیزی از و یعنی هر گاه دل از اعراض نیاید مصفی کرد در زبان ذکر اعراض هرگز نگرود یعنی این
 ممکن نذر که بقصد شما اینطور خطوط بگذرد که من با من و صف غیر منی موصوفم از شما لوث غرض نیاید
 شوم درین هنگامه ضمیر این سه تعلق است همان حال یعنی از صحبت جانیان دل هر دو
 خاطر آنکه سستن از قیود طبیعت یعنی طبیعت را که از ان تعلق است بیخاست که از تعلق
 خلاص داد و تجربه و زیند لب ز گشت یعنی بر دو گوهر سعادت ششی مراد از خانان است
 مکارم اخلاق را قابلیت مترک دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارت از محبت محض است
 از سنیه اخلاق نیکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما کولبه سید هر دو زبان گویدانی
 یعنی شانی اظهار زبان زبان خاموشی که گلشن قلبی است و از قبیل مشکلات است تخم محبت خود را در

سنجان خانان
 نوشته شد

اول این حیران که از شکلات از محبوب کثافت کشا و زری نمودند با وقت مشافهتی ادراک گفتگوی
شوق و محبت محبوب من شدند چند گاه یعنی چند مرتبه که از صمیم دل طلب و خواهش حقیق محبت
و زیاده که این طریق از خلاف عادت است نیز موافقت کرد و مانع نیاید از آن منحنی ضمیر آن سوی
سختان حقیقت آمد و با وجود این درین مریح کردن مریح نیست یعنی برخنان من که حقیقت
نمانند شما چمن برین نمیشوند و سخنان خلاف حقیقت دیگران که بر صفا بود از عمل میکنند مریح نیست
یعنی خاصه با دونه های همین است آنرا یعنی خوش شدن از گفته دیگران در سخنین بر گشتارین با او سخنان
و دنیا بصدق این کلام که دنیا اثر الشیطان من سکرتم نفی مابد یعنی دنیا اثر شیطانی است هر گاه
شد بسیار نمیشود همیشه بوجه مدارا نشاید یعنی مدارا نمودن طریق شیطانست و ترسان و زکار و سنگ
را هم مرا همچو ترسان روزگار مدارا نمودن چگونه لایق لیکن با لفظ یعنی این روزگار متقلید آنکه نشاء
و مدارا دست ندر نمود آمده بیان که دیگر باز محبت ناقص خود را رونق میدهند و سنگ این و من این
صله بی جلوه را بر روشن بخورد که جز استی و استسکامی منی پسندند از اخته با اندازه دریافت خود تعجب
اهل روزگار هر چند لوازم مدارای نایم اما از آنجا که فی حد ذاته دل بسته رحال مایه استم از عهد اعیان
مدارا که یعنی بر آمدن نتیجتاً از خاصه در نیوقت که آنچنین حادثه پیش آمده تعلق مرا گسخت الحال بر گوشه
گزیستی و تجرد که صنع ذاتی من است رو نهادم چه گویم چه گفت یعنی آنچه غم و اندوه ازین واقعه بر
گزشت و بگذرد گفتن نمیتوانم همیشه قطرت بر سنگ خور یعنی سیر و سگیبانی و تسلیم که خاصه
قطرت از من گوشه گرفت و بگریه و زاری که عود تنگ بی ناموسی قطرت پیش آمد با دیده
ای دنیا کار و ان ای فیضی با مطلق با بزرگان سابق و با دور و پدر و جد عم و غیره استخوان
که مردم از ان در قیامت با محسوم خواهند شد و نام آن استخوان خراپه یا مراد تعلق در سنگی
و مایه استخوان یعنی دستان اندوه بهرانی فیضی عواطف شهر یاری و دانش پر و یعنی
چون با دقاه از لطف مراری نو کرسی طلبیدن قبول کردم این قبولیت نتیجتاً آن داد که اول مراد
سفر بچنان که مردن بوقت بچون باز گردانید یا از سفر مراد از سفر و از اندوه دنیا و سلسله اول سنگان

تعلق بی بقای نیا مسلک است نفس یعنی دنیا دنیا سجن المومن و حبه الکافر مانع
 الهی مراد از عین و نقای حق بر حق دیو سرای مراد از تن باعتبار سه شیطان سنگار
 و در شرح مراد از لیسگان طالبان نیست حله نمیکارند مراد از روح با نفس مطینه که سبب تعلقات
 و نیادی از اصول حقیقی ناقص مانده کارگاه کمال مراد از تجرد و معرفت درین شورستان یعنی
 در قبضه فیضی پرگندگی تعلق در شکستن شعیفه ناسوس و فطرت از قبضه مذکور بواسطه گردیداری که حضرت
 عزوجل از آن تا چو شود دست و مزد و فطرتش و قبل از گری با شاه معطل ماندن از تجرد و مسلک است
 نسک شدن که مراد پیش آمده است پس در خیالات در کجا از آن بر حرف زدن محبت خاص باید از نمودن مانده
 است درین کار بودم یعنی هر چه در پیش آمدن و مقدمات مذکور با خود گفتم بعد از سه
 ماه هر آنجا سخنان در مدت سه ماه خطی مشیری بشیخ نقرتاده باشد لهذا در سه ماه از روی شایب در
 بیان آمد کار ساخته شده معنی همیکه روی بسرا انجام نهاده بود الحال محمودی در سر انجام آن
 آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سر انجام نبرد نسبت و از فرد واقع معلوم
 که این تا سر انجام محسن از تعاقب شایب وقوع آمد از معنی با دوشاه گران خاطر شدند و بلکه او صاحب
 با دوشاه و پیش دیگران سیکردم این شرمندگی بر جاست چه من شایب مخلصان حقیقی و بی ریا با دوشاه میدانم
 و نیز پیش دیگران از اخلاص او و شایب گفتگو سیکردم الحال که از شایب بر خلاف آن که باعث ناخوشی والی
 مملکت و تشویر دیگران نظیر آمد چون وصف شایب خود کرده بودم این شرمندگی و نهایت قبول بر جاست
 مقرر جایی نمودم صحت سیر مراد از خوشگونی و فائق تر و غایب حقیقت معنی شایب از سر انجام
 معصمان آمدند چه که فتح بنام شاهزاده میخوانند و نام شایب در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شاهزاده بخورد که
 شاهزاده ام با شایب پلوسی تعلق نورزند و شایب بحیاطه جلال امور خود با شاهزاده اتفاق آهسته ممتدا
 و شایب و بنابر این خاطر با دوشاه پس نگاه داشت خاطر شاهزاده کردند بعد از آن یعنی بعد از ذکر نام
 هم گران با دوشاه اتفاق که درین شاهزاده شایب خلاصه منتهی که از شایب چنین باشد که مدت
 سال بر آمد که از بدستی جابه و جلال برگشته من عمل کرده بر خلاف آن بر طبق گفته دیگر که درین

عمل نمودند اگر چه بسبب این بی راهی رفتن بجالت که مراد از گران با در شاه باشد رسیدند تا هنوز راه
 به است بقیت من نیرومند بر چند این وضع ناپسندید شایسته بودیم که بچوش خروش آیم و هزار دشنام هم
 و سخن دل را که از واردات جوش خروش مالان است بجار و اظهار زبان پاک و صغی سازم لکن اینجا
 که زبان چه هست شریف الخلفت صد حرف که بفار و دهنش هشتم آورده گرد تا اینجا شمشیر که گویند
 خوردن بخوابی از جوی پشاه که در بار شاه شد و من ازین سبکجات با هم زدگان سیدم و خواهم که گویند
 خورده بعرض سبکیم که ایتمه تمهیدات و اقرای معتزین در مقدمات اول از خانخانان هرگز خلافت
 شاهزاده کوچکی نزد هرگز سرزده همچون سوگند من و گناه بزرگ است نخوردم اگر گناه بود از قسم خورده اگر
 ! شاه اگر بنزد ما تم بزرگست بر طرف کردی چه آن از این مستی است از آن ایم که این زمان سوگند خوردن
 نینورده از قبیله این نمی نهند با ایتمه شمس کاغذی یعنی با وجود مقدمات مذکوره که عبارت از گران شاه
 و نفاق بشاهزاده که مرد است معادل دیگران که دشمنان حرف گیر جایی حرف یافته یعنی آن که بارشاه گران
 افراد اظهار میکنند رفته یعنی من بزم محبت یعنی میان شاه و شاهزاده خدمت ایشان یعنی شاهزاده
 و بله بودی یعنی بر شد عقل تر شستی یعنی بی عقلی کردی اخلاص کجا بشد یعنی اخلاص که در جانی
 دشتی گزاشتی که برخلاف آن عمل نمودی و نیامی سو و مندی نماید یعنی با در شاه مرا خشت نداده که در خدمت
 رسیدند اگر گران با در شاه نداده بودیم بل با وجود این عرضی خشت عتابی نمودند اما من بل خود را از
 عتاب از محبت شمس و نگردانیدیم و بر همان عقیده خود که پیش با در شاه غیر ظاهر کردیم با در ماستی او در
 یکدیگر سالک با بسبب ق و محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن مستی است این آودم مستی است که
 جاه و جلال و سبکدیش و از ابستی می گویند با پس عمومی یعنی عقیدت و قدوت که در خدمت شاه
 و در خاطر مقدس یعنی خاطر با در شاه از گران یعنی گران با در شاه زاده که مردی از شاست
 طلبید بر طرف سازد یعنی پیش از نیک شاست شمس طلبید در حضور منورده بودند بحال
 است که التماس بر طرفی التماس می کردیم شمس تا نیندازد بزرگی کناسن منی شاهزاده بکنیم با شاهزاده
 این مهم نماید با من بگزارند بلکه اگر با در شاه موافق التماس شاه را طلبید باید بود جواب آن

رسانند که بدون سرانجام نبودن هم دکن محصور نمی آید چنانچه خلاصه با و طاه همین است که این هم از نزد
 شاه سرانجام پذیر شود معروضه و صدور و یعنی برای طلب من تا یوسیله یعنی برسد عرض شاه در باب
 کوشش باز و گیر شود معنی از با شاه بزرگ بر این رسانیدن خود نزد شاه باز و گیر خست طلب نام من کجا و سر
 این کار کجا یعنی این طور نوشتن و خواستن من که برای طلب من با شاه عرض نمایند کجا چون که ایشان
 بر نوشتن من قادر رسیدن من قول می شود و نخواهند شد اما خاتم کلام بر آنکه پاسداری شاه هزاره سرانجام
 هم دکن نمایند باز و گیر با شاه و گران با شاه از شاه که بنا بر صحبت بر این شاه هزاره شاه و سرانجامی
 این هم زایل کرده اگر در جوهر شناسی بکند و جا غلط کردم یعنی در شناخت وجه آدمیت که
 بر شوارست از هزاران هزار جا بجز آمدن که بکند و جا غلط نکردم که از شناخت خود بگویم اسمی چنانچه
 شناخته ام همان طبع بر ظهور در همچنان جوهر ایشان در شناخت من قابل مصدق می آید مگر که عبارت از
 کم بود و اتفاق بشاه هزاره محبت روی ماه و جلال و اخلاص بخواب شاه باشد نیست بعین آن که
 که در واقع آنها عارضی است که آدمی با از آن گزیر نیست پس بر این حقیقت جوهر شاه که در سی ستاره مثل این
 عبارت خواهد نوشت ای برود زایل خواهد شد به عاشق آن نیست که بهیوی صیال یعنی این طریق از
 عاشق بسیار است که بمقابل بودی صیال بجهت این محبت بهیبل عاشق است که اگر محبت بهیبل صیال
 از عاشق جان در چه در دو رشته باشد طلب پوره چون آن در بیغ ندارد جیازا که بنظر ناقص مثل و نهال گل
 مانند یکجا و بسته بسته بستان از خون می کند خلاف راه دوستی می کنم یا نکردم که شرم آورده شوم و نظر بکار
 و طالبان یعنی در این مانده نظر من در پاس داشتن بر این شش شاه دیگری بر نیاید یعنی چون نظر بکار
 دوستی کرده شود امروز در نهایت انبای تمام معاصد در این نامه بچو دوستداری ندارم و غیاب می آید
 بهار خاطر یعنی طبع که برین خیال است خاتم نخواهم خست و چرا باشد یعنی چنانکه طبع است ترار و
 انصاف بدست و آستن یعنی خود را از دوستان بریا گویند و غیاب مع که بر این اشیا در دست است
 که بخت از عادت انسان که در حقیقت اخلاص مطلق انداختا که پیش کسانیکه مردیت و طهیت را در دست
 امثال این امور یعنی غمی خجالت و طمع و عریه برای حق الخدست که از طریق بازگان است

ان سرزد و بوم ای سرزد بوم مردیت و ایت چه جای ان منیر آن سوی خجالت و خیار که
 صلحت کار از ان گرفته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سی خود را که در ان کار کردیت دوست
 و غیر دوست اظهار نماید تا در عالم و عالمیان دوستی او با دوست شمع زیر و میان دوستی میان یکدیگر
 گیرد و با دوست چیزی بدیه فرستد و نمک و تندار شما هم هرگز اظهار آن و اجرت آن نخواهم و لکن کار کشای
 و توان بنگریم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی چنانچه ایشان از ابتدا ای ملاقات تا حال در هند
 اخلاق روز افزونیت همچنان محبت من بشمار وزیر روز در افزایش است درین و زباز از خود
 فروشان یعنی درین زمانه که بازار خوشامد گویند بارون است هر کس از ایشان دوستدار آن در
 اعتقاد دارد و هر که تارک خوشامد و عادت آن ندانم از خوشامد گفتن شرم می آید و الا ان هم در
 چند شتم که انچه مطالب شما که هیچ کرم و محتوی بر آنکه آن دانادل و سچران بکار میرود و در مضر خودی
 یعنی یورش تقدار را گرفته متبخر شده که در برابر مراتب شما و زنی نزار وزیر که او را هر کس فتح کردن
 بخلاف قدری که درین میان بی شما فتح او وجود نیامده اگر خدا نخواسته باشد هم شرم سر کشد چه است
 روز پیش آید اندکی از بسیاری آن بر سبیل خوشامد میشود اما اگر دل مینا دل خوشدار خجالت از دست خود
 وضع میکند بلکه شرمندگی را از نوشتن و دستالی چند از رویه مذکوره فرارسید هر دو شتم بنی فرمایند
 و دستالی چند از باب کوشش و بسوزی تا خود که درین زمانه رواج اظهار آن تا بدرجه ایت که اگر بخواهد
 امری بر سبیل خوشامدی گویند و انایان که در دیده دیده در می شان بگفتگوی خوشامد درزی نزار
 بطبیعی و غریب میشوند و مخرج آنرا دوستدار منوار شمرند هر چند طبیعتی که شناسای مزاج زمانه
 نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلبت میگوید اگر حالت خود را از سبب
 مخاطره مذکوره نوشتن نمیتوانم باری کسی دوست هم نداری که احوال ترا که بواسطه چنانچه دوست
 با نیز رسید بنده بر دست تو ظاهر سازد و همچنین دوست پرخش که هر چه بنیدنی شرکت خوشامد
 گوید از طریق انسانیت تراوده و روزگار معا و مت دانان معاون یعنی در این چنین روزگار
 معارفان معاوتت میکند یا کرده آید اندک یا کسب که توان معاوتت در احوال وقت معا

است یا روزگار یعنی این وقت از معاشرت گفته معاشرت می طلبد یا در زمانه معاشرت گفتگان
 معاشرت می گفتند یا در روزگار معاشرت هر که از آنها نیست معاشرت می کند چنانکه در نسخه معتبر بجای
 دانایان نظر آید خاصه یعنی درین وقتی که اصحاب شراره بسیارند مبادا برای هزارتبت بدینیک اگر مراد از
 یورش قندار است مانع آیند و شما که از سادگی برهنه مان بجزیر اند بگفته آنها را غیب محمتمه شود معامله
 با حضرت اقتاد یعنی طبیعت من معنی است که آنچه از بار فروشها وسیله برای برآمدگان ایشان
 انجا کنیم و حضرت من از اظهار سطلق گریزان است نمی پسندد و وحشی صحرائی یعنی گوشه گزینی پاسی بند یعنی
 غلام در پیشه شهر و شهرستان اینجا مراد از جماعه مردمان امرایان است چنانچه اخلاق ناصری از مدینه
 گردان مردم یکی مراد از در چرخین گفتگوی یعنی گفتگوی لایحی که از آن ترک گرفته وحشی صحرائی
 صفت او تبار بسوزم چه حکمت است یعنی حکمت حکیم ازل آفته میشود و از حکمت الهی است و در چرخین
 گفتگو انداختن و الامرا با گفتگوی لایحی چه نسبت بود لو از هم این لباس این ضمیر سوی تو کوی باو
 است و لباس شکر این بصدق این بیت سه بهر حال شکر این بین + که مبادا ازین تیر گردد +
 یا شکر این لباس که تو که با و شاه از غلظت عبادت رضا مندی یعنی رضامندی خدای عزوجل
 ازین واد یعنی واد تو کوی چگونه محبت است یعنی این طور محبت که ترو و شاه و همراهمان
 شما منظور رسد با و شاه چنانچه خلعت و جاگیرات شما و همراهمان شما بموجبی نشسته شما در مختصر
 ابام عطا میفرماید چه گنجایش انبغی دارد ضمیر این سوی یک خطه غایت است بمقاصد خود
 برسد یعنی بحسب زوی خود بصب جاگیر فرزند شود و کا عظیم مراد از فتح قندار است اما دسی علی التلایق
 مراد از بار شاه است تا خوشی دیده میشود یعنی از مقصدی اندامت یعنی از گفتن حرف از معدن
 حقایق بهم رساند یعنی خاطر مرا بظاهر سیر و دینی در روان ایشان ضمیر ایشان سوی
 درویشان و منزویان است صاحب یعنی با و شاه این حق در یعنی رفتن یا بخت دست درویشان
 و منزویان که حق بجانب است و تحصیل ثواب و سیله چیدن باطل یعنی در میان یگونی که برای
 مسخر کنانیدن با و شاه بر خود و زود درویشان منزویان میرود یا برای مسخر و ختن سیر و درویشان

اینجا یعنی متصدیان بیداران و ضمیر او سوی کلیم هاست ان عزیز صغیر آن سوی کلیم هاست
 کم کرده با هم یعنی او فوت کرده باشد امروز صورت کار یعنی امروز صورت کار شما بشما صورت
 نگاه داشته سپاه و دلاسا نوکران و خرج و تدبیر قبح است هنگامه گفت و گوی یعنی درین وقت که
 است گفت گوی شما بر طبق نوشته کتب مذکوره که تدبیر صلح و جنگ و فتح در آن نوشته اند باید که باشد اما
 در غلوت بمجا سیه حوال گرفته و حال وسطا که کتاب اخلاق خصوصا لصفه اخیر احیاء العلوم منموده باشد که
 اماره در پرده نشسته منظر و صفت و قوتت بسیار قابل وقت یافته فعل ناشایسته را که دفع آن محال آید سر بر
 مثل انمیردم یعنی کم خوشامد گو او لاف خود را که قبل از وی سخت بیدار یعنی از کسی که خدای عزوجل
 رضی است او را سخت بیدار ضعیف بکند یا کسی سخت بیدار دارد همان سخت بیداری او را در حق خوشامد
 خدمت عزوجل از حیث بعضی یعنی حب من با دوستی و تقصیر دنیا و نیست بعضی من با دشمن
 از دوستی چیزی ندادن او نیست بلکه با دوستی حب با دشمن بعضی با امر الحیب و بعضی بدست ثانی محاسب
 خود را یعنی باطن شما که موطن هزار اندیشه است می اندیشد که سخت فلان با من برای چیزی گرفتن
 از شما طعمی و انا هم منی بجای که دوستی جهول نام که بشما وارد و بدای دوستی خود را شما چیزی میگویند
 کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریاست یعنی دوست بی عوض دوستی از دوست جز دوست چیزی گیر
 طمع ندارد و نگیرد باز اگر سا و دارو یعنی باطن شما از دوستی دوستی بی ریاست صدق ندارد و همه
 را با ریاضت دارد و اینجا یعنی در باطن شما ایشان ضمیر سوی جهول نام از نیجهت یعنی از تصدیق
 نادانستن دوستی بی ریاست می یافت یعنی شما نیز نمی نمانید که دوست بی ریاست است
 و دوست با ریاست اما از حسن طینت و لطف سرریزه یعنی از حسن طینت که سرشتی شماست هر
 دوستان دوستی از اینهم حسن دارد و صمق و عین کمال مشاغل یعنی هر گاه در حالت انبوه
 توان فرق کردن میان خیر و شر نوشته باشند پس در عین مشاغل که بحال شما را بنا بر همه پیش
 اسید تفاوت نمودن دو خیر یا دو شر چگونه نوشته آید این نوشته آید و دو خیر اشاره بر دوستی با دوست
 را بر بسته و بر سر شری و دشمن معروف که ظاهر و باطن و او را نقصان بشود و هم شر را از دشمن

که در ظاهر دوستی داشته و در باطن دشمنی مطلق یعنی دشمنی دوستی که در دوستی کار بر عکس دوستی
 کند یا خواهد کرد **بخش نهم** **انگلی شد** - بوی اهل بیت و مردمی بشام رسید یعنی
 شما احوال اهل بیت و مردمی گرفته اند نشان یعنی هر دو جهان دیده و روی اکبوری فروختن یعنی
 بصارت را بهای کوری فروختن و ماوانی را بر دانی تفوق دادن ای حماقت نمودنت بخت
 دوستی بجا آورد یعنی بخت مدد و مساعد نمودن حاجت بای مقصود است ای هر که جای معرفت
 است او را تعلقات این جهان مثل مال و شوکت و تعلقات آن جهان مثل بهشت و حور و قصور و حجاب بروی
 معرفت بیرون آورد یعنی قایدت پس برده کثرت مراد از همین کثرت دنیا است مثل مال
 و تجاره جمال و حدت یعنی معرفت و جیب وجود با آن رحمت آبی یعنی شناخت و معرفت الهی
 جهان آری یعنی حق جل و علاقه نظر یعنی از نظر غیر که یکی از احوال و عرفان دیگری چیزی ندارد
 ظاهر یعنی در کارگزاری دنیا و کارگشائی مردم و اختیار خلائق عبادات بدنی مثل نماز و روزه
 و حج و زهد و تقوی و شب بیداری عبادات مالی مثل زکوة و میراث خویشی آن یعنی عبادات بر
 داری بادشاه الزان دوستی لازم است که عوام الناس در او ای آن تکامل نمایند و الا نه بر باد شاه او ای
 آن فرض نکرده اند این عبارت از عقیده فاسد شیخ خیر سید و اگر زان آداب را بادشاه و غیره مسای
 ندادند خطا افتد یعنی میگویند که بادشاه در او ای امور شرعی غفلت میزند از این جهت خطا
 مذکور حق بادشاه در این راه خیر درین سوی غفلت بادشاه را امور شرعی مذکور خطا می افتد
 تصور در خلاص بادشاه سبب که امورات شرعی کارشان هر روز ازین جهت خیر این جهت
 عبارت آید است چنانچه خود بیان میکنند و آن است که نظر بر اخلاص خود یعنی اخلاصی که بادشاه
 دارند بر آن نظر میکنند ای عیب غروری از این جهت است یعنی اخلاص بادشاه بر دوش نهادن است
 اخلاص خود نمایند و میداند که از سبب اخلاص برود با بادشاهی شاه حکام بر بیت نهی اخلاص
 جان خیر سید هم از جانب بادشاه هم از جانب دیگر صاحبان چون معشوقان حق یعنی بادشاه
 معشوقان خدمت غرض و معشوق هر چه از عاشق میطلبند این بادشاه از بادشاه

و احکام کن بید و خدمت و مخلصان کوتاه بین بجای نخر مینمایند با پادشاه همچو مستوق حقیقی است این
 خدای عزوجل چنانچه کلام السلطان ظل الهدی شاه در حال پادشاهیست و استغنا را اورامی سر و گاه بر بند
 بندگی از خواسته های بنده بر بند عطا و هر گاه از بند بایندگی داده و این گیر و روند هر سه داد او را است
 شرط نیست خصوصاً که عاشقان است اندیشش یعنی مخلصان پادشاه بسیار کسان اند نه تنها
 و مقرر است که چون مشتری را بچشم گیرند بیخ بخت بهای گران فرودند یا فروشد از قیمت یعنی از
 نمودن پادشاه کونه حوصله های خیال تنه ای افتد و مقرر است که پادشاه نسبت دلاورم اندیشهای دور
 عجب کبر و کم خدمتی گرفتار آید و خوشامگو یان این اندیشهای آنها را اگر انی ترخ فرودند تا کار او
 بجای رسد که از نظر پادشاه اقتدا بقضای مرتب تخلص یعنی در اینجا غیر دست و رضای خیر
 دیگر انگیزانی نیست مقصود خود را در رضای صاحب محو سازد یعنی اگر در رضای صاحب
 مطلب نکر باشد باشد و اگر نباشد باشد نوکران نظر رضای صاحب بیدند که بجزر و اندیشه تخلص
 یعنی ندین اندیشه افتد که اخلاص من ب صاحب بجد بجد است آنچه خواهم بدهد یا بنور آن کند که من چندین
 جا با را بشیر فتح کرده ام و در خواست هر خواست که در دل عبور کند نماید و در اطهار حق و کار سازگی
 ولی نعمت دوستی و دشمنی را منظورند از دشمنی شخصی که با دوستی است باشد و بکار تکامل نماید
 نوکر را لازم است که آن شخص را دوست ندارد و حقیقت نکات حاصلی و بدرگاه الاله بکار و همچنان اگر شخص
 با دشمنی داشته باشد و آن شخص را بکار صاحب سید بر او را دوست میدارد و دوستی دوست
 خود را بجهت سر و رضی دارد و اگر بخلاف این عمل آورده است دارد و مطلب دست نه دوست دارد خود
 خدمت فروش یعنی ظاهر خدمت که بچو کارا کردم و این طور اخلاص ارم نباشد چون علف
 مرگشاورش یعنی چنانچه علف شبیهت قلبه انی و تخم افشانی و آبی می کشد و در حاصل میشود زمین
 صاحب اخلاص است که هر گاه بر چه علف اخلاص سد همه آرزوهای وی بقصد و طلب از کان اخلاص
 و میسر میشود بلکه تا اول علف را از قطعه زمین محو مطلق نماند و دستخوشه و دانه ممکن صورت
 بظهور خواهد شد شرافت یعنی اخلاص جوهری بهای یعنی اخلاص پد آنچه یعنی از نعمت و جان

که چون علف کشاوند بی مقدار حاصل می شود پاهای یعنی اجنبی و شوهه این سبک و خوک یعنی
 غصبت شوهه عود و نمایند یعنی غایتند این شور و بختان یعنی خوشامد گویان نشان شیرین
 سوی رست گویان است اینکس یعنی رست گوازیں کرده یعنی رست گویان او ضمیر سوی است
 گویان است به شرح یعنی بر چه سامعه شرح و شخط و در آن صورت یعنی صورت نوشتن
 برست خط خود آورده خوانند گویند شیخ انجان بجان منوشت که دیگر غیر او خواندن منوشت است و نزد بعضی
 شیخ متعالیه در حرفی افتاد مثال این حکایات یعنی برهنه بی بود نشانین طلیسان بدان
 یعنی مردمان را به بد بیهی منسوب میکنند نظارگی اند یعنی نظارگی قدرت و کمال از مبادی احوال
 از ابتدای زکری شایان آنرا زکیذاتی و اخلاص فراوان یعنی آثار زکیذاتی و اخلاص شایان
 خلیفه الرحمان ایشان یعنی شایان خوانده می شد یعنی دیده میشد و کلمه نوشت یعنی در باب نهونی
 به بود نشانین نار سالی یعنی او شیخ کج معنی یعنی خود بد زبیب و عیب آن برین نهاد احوالان شانه
 یعنی خلاف زمینان بنجانانان قلمی شده اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند یعنی اگر
 نقش و صورت که مراد از دانیان است مثل نقش و صورت شهابت که مانند نقش و صورت دیوار که از دیوار
 بی می آید میخواهد دیده بینا یعنی از دیده اهل بنیش که آرزوی برین تو کند توقع در خشک است
 اعمی یعنی کسیکه بینایی ندارد آن روی که آن نقوش مصور را کلبی بوی و پیمانست نمی بیند خوش است او
 گویند سنج و حدیث جان مجنون امراد از صحبت و فرقت است جان مجنون یعنی مرا که مجنون
 توام بلای صحبت لیلی بصدق کلام صایب در اصل دل ز سحر فزون مگر نیست + آوارگی تیر
 در آغوش کمان است به برق شب عشق و لغزونت + گر اصل و گزاق منور است - ظاهر افغانان
 در سر انجام هم تجاسل کرده بود باد شاه او را طلب حضور کرده خانانان هم از دیده باشد که ازین
 سر انجام این مهم نشود مرا بحضور طلبند تا بران شیخ از روی طعن منویسید که اگر چه از آمدن شما
 صحبت یکدیگر که مال آرزوست حاصل میشود اما از نیکوای سر انجام مهم و نافرستی باد شاه می آید که
 این طور از صحبت آمدن شما گوی برین نزول طاعت است فرقت لیلی مشوینت که برین مجنون است

بنجانانان قلمی شده

مخلصی بحین با صلح و صلح است از بی تو جوی شما یا از دنیا کشیده خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگر چه شما از جنگ و صلح بگذرد و بستاند که همین طریقه دوستی است با این قبایل
و بستاند و زگار و شوق سخنان جنگ و صلح و بستاند تقوی نموده اند ای دوستان و زگار این طور
سخن از جنگ و صلح بستاند با یکدیگر نمیوسید چنانچه مران نوشته اند زبان ما نه ساز یعنی خوشامد گو او
غیر از سوی محمود است زود دست یعنی آنکه بر آمد کار باد شاه خیره شود زود و بسیار یعنی اگر
بی تو جوی باد شاه با تکیلی کار مار زد و ملایم میشود آرزو دست یعنی من غریب خاک در آن تیا یعنی چنانچه
کاروان ل بسته کاروان سری میشود همچنان من ل بسته دنیا نیم و بروم غریب سفر عجبی که منزل مقصود
و قرارگاه است بیدارم و بجوی شما یعنی بر بچل شما مانند است همان بگو کرده آید و حال آنکه او از تو
دیگران فرستاده اند مشحون بکلف بود یعنی از تولى بود از وی خوشامد بود و خلاق عادت بسیار
عادت یعنی طغیان بر ستانده پیشه دیگر یعنی در عی هم بذات خود بسیار و بشکر توانا است این
الهیست یعنی هم تهنه نوشته در عرض دست گفته زبان محمود خان این حالت یعنی سعادت
استیقای تمام رسانید از مخلصان یعنی از من که مخلص شما م خاطر یعنی شما مدار
مدار یعنی خاطر شما بر مدار که مرتب با من محبت است عمل میکند با مدار دوست بیدار دوستی فرود
شما یعنی من ای از دوستی شما پیش زمانیان بخردارم و نیازم ششستی فراوان یعنی شامل
اطلاص واقف شما که بباد شاه و از بدیا من بگمان اسلام یعنی بر اسلام عمل کند ملاحظه
کفر یعنی از تربیت من بر تربیت من که موسوم بکفر عمل کند بر مضامین مخلصه یعنی چون باد شاه
بر بیری با خوش شود آن امیر الناس میباشد که من شخصیت استم و فقیر و شتم الحال برای طواف کعبه الله میروم
و بر آمد بچو افق که سحر است که چون کسی لباس بپوشد و آن لباس از آدم موافق آید دل پوشنده فرج گردد
همچنان تمام وجود من از خواندن خط شما روح پرورد سرور از شد تو نقش نقشید از آنچه دانسته
ای نقش صنعت نقشیدان چه دانسته صنعت نقشیدان مراد از خوشامد گویان تو شکل و سبک جانرا
چه درانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان بنظر جان است یعنی چنانچه شکل و سبک جان ندارد همچنان تو نمید